

مبانی عرفانی روش‌شناسی علم

بیژن بیدآباد^۱

چکیده

در این مقاله محدودیت متدولوژی علم را بررسی می‌نمائیم. روش‌شناسی علمی متعارف بر اساس آزمون تجربیات محسوس قرار دارد و از این مرحله پیشتر نمی‌رود. قوانین علمی در شرایط ثابت صادقند و اگر قوای نادیده دیگری بر رفتار پدیده اعمال شود، علم به تنهایی رهگشا نخواهد بود. زیرا قواعد علمی عملکرد آن نیروها را نمی‌داند. علم از نگاه حکماء الهیین به حصولی و حضوری طبقه‌بندی می‌شود. قوانین در علم حضوری جامع‌تر از علم حصولی است. علم حصولی از طریق تعلیم رسمی قابل حصول است ولی علم حضوری در اثر تقوا به معنی خودداری کردن و با ایجاد تحولاتی در فکر انسان بوجود می‌آید. هنگامیکه فکر به تمرکز دست یافت و اختیار انسان را به عقل تحویل داد مکاشفات علمی پدیدار می‌گردد. و آن چیزهایی که تا به حال ادراک نمی‌شد درک می‌شود. در روش‌شناسی متعارف علم و فن و هنر از هم تفکیک شده‌اند. این طبقه‌بندی به دلیل سرشت تجربه‌گرایی بشر تعریف شده و پدیده‌هایی که در آن قرار نمی‌گیرند عملاً بررسی نمی‌شوند و در نتیجه قوانین علمی آنها کشف نشده است. لذا بخشی از عوامل و پدیده‌ها به نام عوامل «هنوز ناشناخته» وجود دارد که کمتر سعی بر درک و یا تجربه آن می‌شود. این عوامل ناشناخته که تابع قوانین علمی همین هستی نیز هستند به سادگی قابلیت تجربه شدن ندارند. بسیاری از این پدیده‌ها در اختیار کسی است که خود آنها را خلق کرده و آنها را تغییر می‌دهد. و این قدرت در دست خداوند است. هستی معلوم، بالقوه، تابع قواعد علم متعارف است، ولی، بالفعل، تابع امر دیگری نیز هست که او خلیفه خداوند در روی زمین است. چنین شخصیتی که اولی الامر و مؤذن از طرف خدا بر روی زمین است خود می‌تواند نموده‌ها و نمایشات دیگری از قواعد علمی طبیعی را به ظهور برساند که تا بحال برای بشر جزء قواعد و امور ناشناخته تلقی می‌شده است. پس اگرچه قواعد علمی متعارف از اهمیت بسیار زیادی برخوردارند ولی جا دارد که به این محدودیت آن توجه کنیم.

روش‌شناسی علمی از مباحث مبنایی علم است و در طی تاریخ تمدن بشری توجهات بسیاری را به خود معطوف کرده است. به طور کلی روش‌شناسی علمی به دنبال یافتن قواعدی است که رفتار پدیده‌ها در این عالم را بیان می‌کنند. و به عبارت دیگر در صدد کشف قوانینی است که موجودات این عالم به آن رفتار می‌نمایند.

از لحاظ روش‌شناسی علمی مشاهده قدم اول پیدا کردن قوانین علمی است. فرد با مشاهده^۲ یک پدیده در اثر تفکر و سؤال درباره علت رفتاری یا وجودی آن پدیده دچار تشکیک^۳ می‌شود. این شک او را به بابی^۴ می‌کشاند که نهایتاً به حدس و گمان^۵ درباره سؤال ایجاد شده رهسپار می‌نماید. وقتی گمانه فرد منسجم شد و شکل قابل آزمونی پیدا می‌کند به آن فرضیه^۶ می‌گویند. فرضیه گمانه‌ایست که برای آزمایش مهیا شده است. با آزمایش فرضیه در شرایط محیطی خاص معلوم می‌گردد که این فرضیه صحیح است یا خیر. زمانی که آزمونها به قدر کافی قابل اتکاء نیستند از فرضیه نظریه^۷ بوجود می‌آید. و در حالات عمومی اگر نظریه در همه جا صادق بود و عمومیت کافی داشت به آن قانون^۸ علمی گفته می‌شود. در علوم تجریدی محض نظیر ریاضیات گمان به پرپوزیشن^۹ و سپس از طریق اثبات آن به قضیه^{۱۰} ختم می‌شود و لم^{۱۱} و قاعده^{۱۲} استنتاجات فرعی از قضیه خواهند بود.

روش‌شناسی علمی متعارف بیشتر از این مرحله پیش نمی‌رود. بر این اساس هر پدیده‌ای از این فرآیند عبور کرد توانایی قبول اسناد علمی را خواهد داشت و در غیر این صورت به آن اطلاق غیر علمی می‌شود.

مشاهده ناشی از رؤیت یک پدیده اصولاً اگر سبب تشکیک شود انسان را به ظن می‌رساند در غیر این صورت ادراکی خلاق را بوجود نمی‌آورد. تفاوت ادراکی که خلاق باشد و خلاق نباشد دقیقاً مرز تفاوت انسان را با حیوان و نبات تشکیل می‌دهد. چون موجودات اخیر به گونه‌ای دارای شعورند ولی شعور آنها خلاق نیست و به عبارتی که فرموده اند^{۱۳} به شعور خود شعور ندارند. یا مُشعر به شعور خود نیستند و ادراک به ادراک خود ندارند. مسلماً در جمادات نیز نوعی ادراک وجود دارد که رفتار آنها را از حیث مجاورت در حرارت و برودت و جاذبه و اشیاء تغییر می‌دهد و همین تغییر مدون رفتار دلالت بر وجود نوعی واکنش به کنش‌های خارجی است که همین عکس‌العمل نشان از ادراک عمل دارد. به هر حال ظنی که از مشاهده دریافت می‌گردد مرتبه‌ای بالاتر از آن است زیرا به گمان بر ماهیت یا حیثیت پدیده پرداخته است. این گمان متفاوت از آن چیزی است که در نظریه احتمال مطرح است. زیرا نظریه احتمال به این دلیل وجود یافت که بشر می‌خواست راهی سریعتر از علم بیابد و از پیچیدگی قوانین علمی احتراز کند و زودتر به نتیجه برسد. برای مثال سکه‌ای که پرتاب شود نهایتاً به روی شیر یا خط می‌نشیند اگر بشر می‌توانست زوایای پرتاب و مشخصات جرم

² - Observation

³ - Doubt

⁴ - Paradigm

⁵ - Conjecture

⁶ - Hypothesis

⁷ - Theory

⁸ - Law

⁹ - Proposition

¹⁰ - Theorem

¹¹ - Lemma

¹² - Corollary

^{۱۳} - حضرت حاج سلطانمحمد بیدختی گنابادی سلطانعلیشاه، مجمع السعادات، باب اول فی معرفت العقل و بیان المعانی التي یطلق علیها العقل،

انتشارات حقیقت، چاپ دوم، ۱۳۵۳، صفحات ۲۶-۴.

و شکل سکه و نیروی وارده به آن و رفتار سکه هنگام برخورد به زمین را در یکی فرمول ریاضی قرار می‌داد می‌توانست پیش‌بینی کند که هر پرتاب خاص سکه منتج به کدام نتیجه از شیر یا خط می‌شد. ولی چون این محاسبه بسیار پیچیده است لذا به مشاهده سکه‌های پرتاب شده پرداخت و مشاهده کرد که اگر سکه موزون و پرتاب‌ها متحدالشکل باشند به گونه‌ای که هیچ شکلی از تفاوت در پرتاب‌ها منظور نگردد و به عبارت متعارف آن پرتابها تصادفی باشند نیمی از پرتابها منتج به شیر و نیم دیگر منتج به خط خواهند شد و این جمله اخیر با افزایش تعداد پرتاب‌ها قطعیت بیشتری می‌یابد. یعنی هرچه تعداد پرتابها بیشتر می‌شود نسبت وقوع شیر و یا خط در اعشار به نیم نزدیک‌تر می‌گردد. لذا از علم تنزل کرد و احتمال را در این برهه پذیرفت که به احتمال پنجاه درصد نتیجه شیر است. این ادراک نوعی حدس و گمان بالاتر از ظن است، مسلماً با این استنتاج نمی‌توان دریافت که اگر یک بار سکه را پرتاب کنیم نتیجه شیر خواهد بود یا خط؛ ولی با شرایطی که در ابتدا دربارهٔ تصریح رابطه ریاضی نیروها و سکه و پرتاب و برخورد آن با زمین طرح کردیم می‌توان پی برد که اگر یک بار سکه را پرتاب کنیم نتیجه چه خواهد بود. هرچند این روش از لحاظ علمی صعب باشد از لحاظ نظری مردود نیست. قاعده یا قانون علمی از فرآیند آزمون فرضیه می‌گذرد و شیوه آزمون فرضیه به قطعیت وقوع نتیجه اشعار خواهد داشت و نتیجتاً در محیط استصداق قاعده علمی یا قانون علمی باید وقوع پدیده قطعی باشد. خلاصه این مطلب در آن است که بشر به آنچه که نظم آن را نمی‌یابد اطلاق بی‌نظمی می‌کند. نمونه واضح این موضوع نظریه آشوب^{۱۴} در الگوهای آماری سری زمانی است که هرکس رفتار یک متغیری که از فرآیند آشوب ایجاد شده باشد را ببیند گمان می‌نماید که کاملاً بی‌نظم است، در صورتی که رفتار آن دقیقاً یک معادلهٔ تفاضلی^{۱۵} مشخص با تمام نظم رفتار یک معادلهٔ ریاضی است. نظم رفتار یک متغیر در مدل آشوب برای بشر درک شده است لذا آن را منظم می‌داند. ولی هنوز رفتار بُروونی^{۱۶} یک ذره و حتی رفتار قدم تصادفی^{۱۷} در قالب فرآیندهای احتمالی^{۱۸} بررسی می‌شوند چون نظم این حرکتها را هنوز بشر دریافته است. نظم تکثیر سلولها و اشکال آنها هزاران سال برای بشر قابل درک نبود و بشریت باور نمی‌کرد که رمز این نظم قابل کشف باشد تا ریاضیات فراکتال^{۱۹} ابداع شد و با عبارتهای ساده ریاضی توانست نظم مشابهی را به تصویر کشد و قاعده تکثیر در خلقت را دریابد و فراکتالهای منظم و نامنظم را مطرح کند. هنوز آن قسمتی از فراکتالها که به آنها فراکتالهای تصادفی یا نامنظم گفته می‌شوند در قسمتی از علم قرار دارند که بشر نظم آنها را دریافته است.

گزاره اخیر یعنی قطعیت وقوع پدیده در محیط استصداق قانون علمی علت ناکافی بودن علم است. یعنی قوانین علمی در شرایط محیطی مربوطه صادقند و اگر قوای نادیده دیگری بر رفتار پدیده اعمال شود، علم موجود رهگشا نخواهد بود. این نگاه به این معنی است که علم علیرغم همهٔ متعالیات آن در آن حدی که در دسترس بشر فعلی است میزان نیست و نمی‌توان همه چیز را به آن سنجید. برای توضیح بیشتر این موضوع به فرمایشات حکماء الهیین در ارتباط با علم می‌پردازیم. در اصطلاحات دینی علم به دو بخش حصولی یا (اکتسابی) و حضوری یا (لدنی) طبقه‌بندی می‌شود. کیفیت قوانین در علم حضوری جامعتر از علم حصولی است. علم حصولی یا اکتسابی از طریق تحصیل به اشکال

¹⁴ - Chaos theory.

¹⁵ - Difference equation.

¹⁶ - Brownian motion.

¹⁷ - Random walk.

¹⁸ - Stochastic processes.

¹⁹ - Fractal mathematics.

متعارف‌تعلیم و تعلّم رسمی قابل حصول است ولی علم حضوری همانگونه که قرآن کریم می‌فرماید در اثر تقوا بوجود می‌آید و تقوا از ریشه ق از وقتی یقی و قایه به معنی محفوظ کن، نگه‌دار یا به معنی ترمز کردن و خودداری کردن است. مسلماً این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که چگونه خودداری کردن انسان را به علم می‌رساند؟!

در این ارتباط باید گفت که تقوا و یا به عبارت دیگر خودداری کردن اسباب تقویت فکر است. انسانی که خود را ملزم به خودداری از مجموعه‌ای از افعال و کردار می‌نماید در هنگام شروع و اقدام به هر عمل مجبور می‌شود تا فکر نماید و عمل مدنظر خود را ارزیابی نماید و بسنجد که باید آن را انجام دهد یا از انجام آن خودداری کند. این کوچکترین اثر تقوا یا خودداری بر رفتار انسان است. فکر کردن به یک فعل از لحاظ روش‌شناسی علمی متداول امروزی کلیه مراحل مشاهده و تشکیک، حدس، فرضیه، آزمون و نظریه را شامل می‌شود، چون از ابتدای انگیزه فعل خود که همان مشاهده می‌باشد تا اتخاذ نظریه رفتاری را باید ببینیم و بعد اقدام به عمل یا فعل نماییم. لذا ذهن با تقوا همواره نحوه تفکر «علمی» متداول را نیز با خود به همراه دارد و اضافه بر آن آثار دیگری نیز بر فرد می‌گذارد.

فکر از لحاظ حکماء در نظر گرفتن شیء تعریف می‌شود. این در نظر گرفتن همراه با قوه متخیله که هر لحظه صورت ساز و صورت شکن است آشکال در نظر گرفته شده را به گونه‌های مختلف تغییر می‌دهد و این تغییرات تشکیک و ظنّ و سپس حدس و گمان و فرضیه را خلق می‌کنند و خلاقیت در ذهن بوجود می‌آید و تحول صورت می‌گیرد. مسلماً قوه متخیله اگرچه متحول کننده است ولی میزان و عمق اثر آن بدلیل تموجات شدید فکر کوتاه است. وقتی انسان به شیء یا پدیده‌ای می‌نگرد تکویناً این سیر تفکر شکل می‌گیرد. اگر نظاره شیء همراه با طرح سؤالاتی از نوع چرایی، چیستی، کیستی و مشابه باشد زودتر به شکل فکری واحد می‌رسد چون قوه متخیله را به مسیر خاص هدایت می‌کند. در مرحله تکلیف یا تدوین برای تقویت فکر اولیاء الهی دستورات خاصی را در قالب ذکر و فکر به افراد تعلیم می‌دهند تا بدین طریق شدت و عمق و جهت تفکر را تشدید نمایند.

مسلماً همانگونه که در مغز سلولهایی برای ادراک و پاسخ به سؤالات متداول زندگی روزمره انسان وجود دارد سلولهایی نیز برای پاسخ به چیستی و کیستی انسان وجود دارند که وظیفه آنها حل معمای خلقت خود انسان و عالم است. برای مثال سلولهایی در مغز وظیفه ارزیابی طعم‌ها یا بوها را به عهده دارند و اگر سلولی که در مغز عهده دار سنجش علائم رسیده از زبان به مغز در ارتباط با خوراک شیرین است به وظیفه خود عمل ننماید انسان نمی‌تواند دریابد که خوراک چشیده شده شیرین است یا خیر. همینطور در مورد کلیه ادراکات این موضوع تعمیم دارد. سلولهایی در مغز وجود دارند که موظفند کیستی و چیستی این عالم را ادراک کنند و اگر این سلولها ضعیف باشند این سؤال بی‌پاسخ می‌ماند که این عالم کیست و انسان چیست؟! درست همانند حالتی که سلولهای تمیزدهنده شیرینی توانایی تمیز شیرینی را در مغز نداشته باشند. علت عدم توانایی این سلولها می‌تواند ضعف آنان باشد و اگر آنان را تقویت نمائیم حتماً توانایی پاسخ به این سؤال را خواهند داشت. درست همانند سلولهای ماهیچه دست که در حالت معمولی وزنه چند کیلوگرمی را به سختی بلند می‌کنند ولی اگر به دست ورزش داده شود همان سلولها می‌توانند وزنه چندین کیلوگرمی را نیز بلند نمایند. سلولهای مغزی نیز همینطور با ورزش خاص خود تقویت می‌شوند. افراد نابینا برای داشتن تصویر جهان بیرون به حافظه خود فشار می‌آورند و نتیجتاً حافظه بسیار قوی پیدا می‌کنند. کارشناسان عطرشناس بدلیل ممارست و تفکر زیاد بروی آزمایش بوها بخش بوشناسی مغز خود را تقویت می‌کنند به گونه‌ای که اگر دهها عطر و رایحه مختلف را با هم بیامیزند توانایی تمیز تک به تک آنها را دارند. سلولهای مغز که وظیفه آنها درک چیستی و کیستی این عالم یا به عبارت

دیگر درک توحید است نیز با تقوا تقویت می‌شوند. این تقوا در مراحل ابتدائی آن عمل به واجبات و ترک محرمات است ولی در مراتب بالاتر به گونه‌ای می‌شود که این حیطه اعمال به تفکر نیز سرایت می‌کند و فکر نیز در حیطه تقوا و خودداری قرار می‌گیرد. یعنی تموج قوه واهمه را نیز به ترمز می‌کشاند. قوه واهمه متفاوت از قوه متخیله است. متخیله بی جهت و بدون تمایل به نوع صورت، صورت ساز است ولی واهمه از این صورت سازی نفع خود را دنبال می‌کند. یعنی می‌خواهد همه چیز را به سمت و سوی خاصی که خودیت است بکشاند لذا از آن تعبیر به شیطان می‌کنند. وقتی این قوه یعنی واهمه تسلیم قوه عاقله در انسان شد شیطان وجود انسان تسلیم رحمان وجود او یعنی عقل می‌شود. و وقتی عقل به سلطنت وجود رسید شکوفائی علم و اخلاق و هنر و باقی متعالیات صورت می‌گیرد.

پس همانطور که گفته شد فکر باید تقویت شود. ولی چرا این فکر فقط از طریق نوع خاصی باید ورزش داده شود تا به نتیجه برسد و آن نوع خاص تقوا یا خودداری کردن است. علت آن این است که باید با خودداری کردن قوه واهمه را به فشار قوه مفکره به تسلیم کشانید و این مفهوم از اسلام به معنی تسلیم شدن در مقام ایمان است. قوه واهمه مظهر خودیت و شیطنت و قوه عاقله مظهر رحمان در وجود انسان است. هرچه خودیت کوچکتر و کوچکتر شود سلطه رحمان در وجود انسان بیشتر و بیشتر می‌گردد. لذا تفکری که مستلزم تقابل با خودیت باشد انسان را به رشد عقل می‌کشاند. و تقابل با خودیت یعنی جلوگیری از خود. به عبارت دیگر موظف کردن نفس و فکر به اینکه در چارچوب شریعت عمل نماید. اگر تقابل صرف و مستمر با خودیت دستور کار قرار می‌گرفت نظم عالم تن و عالم این جهان فرو می‌پاشید. لذا شریعت را انبیاء الهی حیطه‌ای از اعمال با تالورنس از حرام و مکروه و مباح تا مستحب و واجب قرار دادند و هرچند سرعت حصول نتیجه کمتر است ولی جامعیت و کمال آن بیشتر می‌باشد. دستورات اولیاء الهی برای تعمیم این تقوا در درون انسان استفاده از ذکر و فکر قلبی است که به دستور فکر را به نقطه‌ای خاص جمع می‌نمایند. و این جمعیت فکر سبب می‌شود که سلولهایی که وظیفه درک کیستی و چیستی این عالم را دارند ورزش داده شوند و تقویت شوند. این فکر به صورت تکوینی نیز وجود دارد یعنی افراد با بررسی خود و اشیاء و این عالم همواره به کیستی و چیستی آن فکر می‌کنند و مسلماً این ذکر و فکر تکوینی در مراحل کمال آن به ذکر و فکر تکلیفی می‌رسد. ذکر و فکر تکلیفی در تمام شرایع وجود دارد و چنانچه شرایط صحت سلسله تربیتی آنها وجود داشته باشد قرین به اثر نیز خواهند بود؛ منتهی بین تمام راهها یک راه است که مستقیم است و این نه این است که باقی راهها به منزل مقصود راه ندارند.

توضیح این موضوع در این است که تفکر عامل اصلی خلق علم است و در این ارتباط دین نه تنها موافقت کامل با این فرآیند دارد بلکه مبنای تأسیس قواعد دینی نیز همین است. یعنی قواعد دینی نیز کاملاً منطبق بر قواعد علمی است و اضافه بر آن به دلیل اینکه دین توجه خاصی به واضع این قواعد نیز دارد کاملتر نیز هست. به عبارت دیگر تفکر علمی متداول همواره به دنبال یافتن چگونگی علت یک اثر یا پدیده است ولی تفکر دینی می‌خواهد مؤثر را بیابد و به طریق اولی به دنبال یافتن علت اثر هم هست. برای مثال تفکر نیوتنی تلاش می‌کرد که علت سقوط سیب را دریابد ولی تفکر عرفانی تلاش می‌کند که عامل سقوط دهنده سیب را بیابد. تفکر نیوتن به کشف قانون عکس مجذور فاصله در مورد جاذبه میان زمین و سیب انجامید. وقتی سقوط سیب را نیوتن مشاهده نمود این فکر به ذهنش متبادر شد که چه نیرویی بین سیب و زمین وجود دارد که این حرکت اتفاق افتاد؟ نیوتن بیش از این به دنبال یافتن کیستی و چیستی نیرویی که طبق قانون عکس مجذور فاصله سیب و زمین را به سوی هم می‌کشاند نیست. در تفکر عرفانی رفتار همان سیب مشاهده می‌شود ولی سؤالی که به ذهن متبادر می‌گردد این است که چگونه ارتباط بین سیب و زمین برقرار شد؟ چگونه سیب و

زمین به یکدیگر دستور حرکت دادند؟ و چگونه سخن دیگری را شنیدند؟ و چگونه قبول کردند؟ و چطور حرکت نمودند؟ تا به هم برخورد کردند! آیا سبب و زمین شعور دارند؟ آیا سخن می‌گویند؟ آیا می‌شنوند؟ و آیا تصمیم می‌گیرند؟ و آیا توانایی حرکت دارند؟... یعنی تفکر علوم متعارف به دنبال درک اثر است ولی تفکر دینی به دنبال درک مؤثر است پس الزاماً باید اثر را نیز درک نماید. یعنی آنجا که تفکر نیوتنی به انتها می‌رسد تفکر عرفانی شروع می‌شود. یعنی تفکر شناخت یا عرفان در دنباله تفکر درباره فیزیک است. و اگر تعمیم دهیم و بگوییم که علوم همانند فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، زمین‌شناسی، نجوم و ... از مراتب اولیه علم خدانشناسی است بیراهه نرفته‌ایم. چون همه اینها به بررسی هیكل هستی می‌پردازند که به قول عارف نامی^{۲۰}:

حق، جان جهان است و جهان همچو بدن
افلاک و عناصر و موالید، اعضاء
اصناف ملائکه قوای این تن
توحید همین است و دگرها همه فن

و اگر علوم متعارف به بررسی بیشتر درباره جان هستی هم پردازد مراتب تفکر و شناخت دینی را نیز آغاز کرده است. آیات زیادی در قرآن کریم نیز منطوق و مفهوم این بیان را تأیید می‌نمایند. به عبارت دیگر قرآن انسانها را دعوت به فکر درباره خاک، آب، باد، باران، شب و روز، خورشید، ماه، ستارگان، کوه‌ها، دریاها، گیاهان، میوه‌ها، حشرات، حیوانات و به طور کلی زمین و آسمانها و به عبارتی موجودات و هستی خود انسان و عالم می‌نماید.^{۲۱} و هدفش از این

^{۲۰} - این دوبیت به عرفای زیادی منسوب شده است. سعدالدین محمد حموی (قرن هفتم هجری)، میرفندرسکی (از دوران صفویه)، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، شیخ محمود شبستری و دیگران هر کدام به نوعی این رباعی را سروده‌اند.

^{۲۱} - تاج‌الدین شعبیری، جامع الأخبار، انتشارات رضی قم، ۱۳۶۳ هجری شمسی، صفحات ۴-۵: قال الله تعالى في سورة البقرة إن في خلق السموات والأرض و اختلاف الليل والنهار و الفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس و ما أنزل الله من السماء من ماء فأحيا به الأرض بعد موتها و بث فيها من كل دابة و تصريف الرياح و السحاب المسخر بين السماء والأرض آيات لقوم يعقلون و قال في هذه السورة يا أيها الناس اعبدوا ربكم الذي خلقكم و الذين من قبلكم لعلكم تتقون الذي جعل لكم الأرض فراشا و السماء بناء و أنزل من السماء ماء فأخرج به من الثمرات رزقا لكم فلا تجعلوا لله أندادا و أنتم تعلمون و قال في سورة آل عمران إن في خلق السموات والأرض و اختلاف الليل والنهار آيات لآلئ الذين يذكرون الله قياما و قعودا و على جنوبهم و يتفكرون في خلق السموات والأرض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانه فقنا عذاب النار و قال في سورة الأعراف إن ربكم الله الذي خلق السموات والأرض في ستة أيام ثم استوى على العرش يغشي الليل النهار يطلبه حثيثا و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بأمره ألا له الخلق و الأمر تبارك الله رب العالمين و قال في سورة الأعراف أ و لم يتفكروا في أنفسهم ما خلق الله السموات والأرض و ما خلق الله من شيء و أن عسى أن يكون قد اقترب أجلهم و قال في سورة الروم أ و لم يتفكروا في أنفسهم ما خلق الله السموات والأرض و ما بينهما إلا بالحق و قال في سورة ق أ فلم ينظروا إلى السماء فوقهم كيف بنيناها و زينناها و ما لها من فروج و الأرض مددناها و ألقينا فيها رواسي و أنبتنا فيها من كل زوج بهيج تبصرة و ذكرى لكل عبد منيب و نزلنا من السماء ماء مباركا فأنبتنا به حنات و حب الحصيد و التخل باسقات لها طلع نضيد و قال في سورة الذاريات و في الأرض آيات للموقنين و في أنفسكم أ فلا تبصرون و في السماء رزقكم و ما تؤعدون فو رب السماء و الأرض إنه لحق مثل ما أنكم تنطقون و قال في سورة عبس فليتنظر الإنسان إلى طعامه أنا صببنا الماء صبا ثم شققنا الأرض شقا فأنبتنا فيها حبا و عنباً و قصباً و زيتوناً و نخلاً و حدائق غلبا و فاكهة و آبا متاعاً لكم و لأنعامكم و قال في سورة الطارق فليتنظر الإنسان مِمَّ خلق خلق من ماء دافق يخرج من بين الصلب و والترائب و قال في سورة الغاشية أ فلا ينظرون إلى الإبل كيف خلقت و إلى السماء كيف رفعت و إلى الجبال كيف نصبت و إلى الأرض كيف سطحت فذكر إنما أنت مذكر.

و قال رسول الله ص عرفكم بنفسه عرفكم بربه.

سئل أمير المؤمنين ع عن إثبات الصانع فقال البعرة تدل على البعير و الروثة تدل على الحمير و آثار القدم تدل على المسير فهيكلي علوي بهذه اللطافة و مركز سفلي بهذه الكثافة كيف لا يدلان على اللطيف الخبير قال ع يصنع الله يستدل عليه و بالعقول تعتقد معرفته و بالتفكر تثبت حجته معروف بالدلالات مشهود بالبينات.

و سئل جعفر الصادق ع ما الدليل على صانع العالم قال لقيت حصنا مزلقا أملس لا فرجة فيه و لا خلل ظاهره من فضة مائعة و باطنه من ذهب مائع انفلق منه طواس و غراب و نسر و عصفور فعلمت أن للخلق صناعا.

دعوت ایجاد درک برای انسانها در ارتباط با چستی و کیستی این عالم است. یعنی تلاش می کند تا با این دعوت انسانها را به قواعد ناشناخته علم برساند. به عبارتی دعوت می نماید تا با تفکر بر معلوم انسان را به علم درباره معلوم برساند. در اخبار نیز به اهمیت تفکر زیاد استناد شده است و حتی می فرماید عبادت به کثرت نماز و روزه نیست بلکه عبادت تفکر در امر الله است. و اخبار و روایات یک ساعت تفکر را بهتر از سالها سال عبادت می داند.^{۲۲}

علي بن موسى الرضا ع قال حدثني أبي عن آباه عن الحسين بن علي أنه قال سألت يهودي أمير المؤمنين أبحري عما ليس لله و عما ليس من عند الله و عما لا يعلمه الله فقال أمير المؤمنين أما ما لا يعلمه الله لا يعلم أن له ولدا و أما ما ليس عند الله فليس عند الله ظلم و أما ما ليس لله فليس لله شريك فقال اليهودي و أنا أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمدا رسول الله ص قال جاء رجل إلى رسول الله قال ما رأس العلم قال معرفة الله حق معرفته قال و ما حق معرفته قال أن تعرفه بلا مثال و لا شبهة و تعرفه لها واحدا خالفا قادرا أولا و آخرا و ظاهرا و باطنا لا كقوله و لا مثل له و ذلك معرفة الله حق معرفته. قال النبي ص أفضلكم إيمانا أفضلكم معرفة.

و سئل أمير المؤمنين بما عرف ربك قال بما عرفني نفسه و لا يشبهه صورة و لا يقاس به الناس قريب في بعده و بعيد في قربه قوي فوق كل شيء و لا يقال تحته و تحت كل شيء و لا يقال شيء فوقه أمام كل شيء و لا يقال شيء خلفه و خلف كل شيء و لا يقال شيء أمامه داخل في الأشياء لا كشيء في شيء سبحان من هو هكذا لا هكذا غيره.

۲۲- روایات در این ارتباط بسیار است و موارد زیر بعنوان نمونه از کتب روایی شیعه آورده شده اند:

الكافي ج : ۲ صص : ۵۵-۵۴ باب التَّفَكُّرِ: ۱- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ التَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع يَقُولُ تَبَّهَ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبَكَ وَ جَافَ عَنِ اللَّيْلِ جَنَّتِكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ رَبَّكَ. ۲- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْحَسَنِ الصَّقْفِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَمَّا يَرَوِي النَّاسُ أَنَّ تَفَكَّرَ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ قُلْتُ كَيْفَ يَتَفَكَّرُ قَالَ يَمُرُّ بِالْخَيْرَةِ أَوْ بِالذَّارِ فَيَقُولُ أَيْنَ سَاكِنُوكَ أَيْنَ بَأْثُوكَ مَا بَأْثُوكَ لَا تَتَكَلَّمِينَ. ۳- عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنْ بَعْضِ رِجَالِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِذْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَ فِي قُدْرَتِهِ. ۴- مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيْسَى عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَادٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرَّضَا ع يَقُولُ لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ. ۵- مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ سَهْلٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ رِبْعِيٍّ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ص إِنَّ التَّفَكُّرَ يَدْعُو إِلَى الْبِرِّ وَ الْعَمَلِ بِهِ.

وسائل الشیعة ج : ۱۵ صص : ۱۹۶-۱۹۷-۵- باب استِحْبَابِ التَّفَكُّرِ فِيمَا يُوجِبُ الْإِغْتِبَارَ وَ الْعَمَلَ: ۱- مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ التَّوْفَلِيِّ عَنِ السَّكُونِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع يَقُولُ تَبَّهَ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبَكَ وَ جَافَ عَنِ اللَّيْلِ جَنَّتِكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ رَبَّكَ. ۲- وَ عَنْهُ عَنْ أَبِيهِ عَنِ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْحَسَنِ الصَّقْفِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَمَّا يَرَوِي النَّاسُ تَفَكَّرَ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ قُلْتُ كَيْفَ يَتَفَكَّرُ قَالَ يَمُرُّ بِالْخَيْرَةِ أَوْ بِالذَّارِ فَيَقُولُ أَيْنَ سَاكِنُوكَ أَيْنَ بَأْثُوكَ مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمِينَ وَ رَوَاهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص. ۳- وَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرٍ عَنْ بَعْضِ رِجَالِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِذْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَ فِي قُدْرَتِهِ. ۴- وَ عَنْ مُحَمَّدَ بْنَ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيْسَى عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَادٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرَّضَا ع يَقُولُ لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ. ۵- وَ عَنْهُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ سَهْلٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ رِبْعِيٍّ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع التَّفَكُّرُ يَدْعُو إِلَى الْبِرِّ وَ الْعَمَلِ بِهِ. ۶- مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فِي الْمَحَالِسِ عَنْ أَبِيهِ عَنِ مُحَمَّدَ بْنِ يَحْيَى عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ مَالِكٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ نَبِيئِرٍ قَالَ كَتَبَ هَارُونُ الرَّشِيدُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ع عَظْمِي وَ أَوْجِرْ قَالَ فَكَتَبَ إِلَيْهِ مَا مِنْ شَيْءٍ تَرَاهُ عَيْنُكَ إِلَّا وَ فِيهِ مَوْعِظَةٌ. ۷- وَ فِي الْخِصَالِ عَنْ مُحَمَّدَ بْنِ الْحَسَنِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَانِئِمٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ أَبِي عِمْرَانَ عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ رَجُلٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ كَانَ أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ التَّفَكُّرُ وَ الْإِغْتِبَارُ. ۸- مُحَمَّدُ بْنُ إِدْرِيسَ فِي آخِرِ السَّرَائِرِ نَقْلًا مِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السِّيَرِيِّ صَاحِبِ مُوسَى وَ الرَّضَا ع قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصِّيَامِ وَ الصَّلَاةِ وَ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ الْفِكْرُ فِي اللَّهِ تَعَالَى. ۹- أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ الْبَرْقِيُّ فِي الْمَحَاسِنِ عَنْ بُنَّانِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ حُسَيْنِ الْكَرْخِيِّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ أَبِيهِ عَنِ الْحُسَيْنِ الصَّقْفِيِّ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع تَفَكَّرَ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ فَقَالَ نَعَمْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص تَفَكَّرَ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ قُلْتُ كَيْفَ يَتَفَكَّرُ قَالَ يَمُرُّ بِالذَّارِ وَ الْخَيْرَةِ فَيَقُولُ أَيْنَ بَأْثُوكَ أَيْنَ سَاكِنُوكَ مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمِينَ

مستدرک الوسائل ج : ۱۱ صص : ۱۸۷-۱۸۴، ۵- باب استِحْبَابِ التَّفَكُّرِ فِيمَا يُوجِبُ الْإِغْتِبَارَ وَ الْعَمَلَ: ۱- الشَّيْخُ الْمُفِيدُ فِي أَمَلِيهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ الْوَلِيدِ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزَبَارٍ عَنْ فَضَالَةَ عَنْ إِسْمَاعِيلَ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع يَقُولُ تَبَّهَ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبَكَ وَ جَافَ عَنِ النَّوْمِ جَنَّتِكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ رَبَّكَ. ۲- الْعِيَّاشِيُّ فِي تَفْسِيرِهِ، عَنْ أَبِي الْعَبَّاسِ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ تَفَكَّرَ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ [قَالَ اللَّهُ] إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أَوْلَا الْأَلْبَابِ. ۳- الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ شُعْبَةَ فِي نَحْوِ الْعُقُولِ، عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيِّ ع قَالَ لَيْسَتْ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصِّيَامِ وَ الصَّلَاةِ وَ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ التَّفَكُّرِ فِي أَمْرِ اللَّهِ. ۴- أَبُو عَلِيٍّ بْنُ الشَّيْخِ الطُّوسِيِّ فِي أَمَلِيهِ، عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْمُفِيدِ عَنِ أَبِي بَكْرٍ الْجَعَابِيِّ عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَاسِينَ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ النَّالِثِ عَنِ آبَائِهِ ع قَالَ الْعِلْمُ وَرَأْيَةٌ كَرِيمَةٌ وَ النَّادَابُ حُلُلٌ حَسَنٌ وَ الْفِكْرَةُ مِرَاةٌ صَافِيَةٌ. ۵- فَهَهُ الرَّضَا، ع أَرُوِي عَنِ الْعَالِمِ

ع أَنَّهُ قَالَ طُوبَى لِمَنْ كَانَ صَمْتُهُ تَفَكُّرًا وَ نَظَرُهُ عِبْرَةً (وَ كَلَامُهُ ذِكْرًا) وَ وَسَعَهُ بَيْتُهُ وَ بَكَى عَلَى حَظِيئَتِهِ وَ سَلِمَ النَّاسُ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ. ٦-، وَ أَرُوِي فِكْرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَنَةٍ فَسَأَلْتُ الْعَالِمَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ تَمُرُّ بِالْخَرِيبَةِ وَ بِالذَّبَّارِ الْقَفَارِ فَتَقُولُ أَيْنَ بَانُوكَ أَيْنَ سَكَّانُكَ مَا لَكَ لَا تُكَلِّمِينَ وَ لَيْسَتْ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ حَلًّا وَ عِلْمًا وَ أَرُوِي التَّفَكُّرُ مِرَاتِكُ ثَرِيكَ سَيِّئَاتِكَ وَ حَسَنَاتِكَ. ٧- مِصْبَاحُ الشَّرِيعَةِ، قَالَ الصَّادِقُ ع اعْتَبَرُوا بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا هَلْ بَقِيَ عَلَى أَحَدٍ أَوْ هَلْ [أَحَدٌ] فِيهَا بَاقٍ مِنَ الشَّرِيفِ وَ الْوَضِيعِ وَ الْعَنِيِّ وَ الْفَقِيرِ وَ الْوَلِيِّ وَ الْعَدُوِّ فَكَذَلِكَ مَا لَمْ يَأْتْ مِنْهَا بِمَا مَضَى أَشْبَهُ مِنَ الْمَاءِ بِالْمَاءِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا وَ بِالْعَقْلِ ذَلِيلًا وَ بِالْتَّقْوَى زَادًا وَ بِالْعِبَادَةِ شُغْلًا وَ بِاللَّهِ مُؤْنَسًا وَ بِالْقُرْآنِ بَيَانًا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بَلَاءٌ وَ فِتْنَةٌ وَ مَا نَجَا مِنْ نَجَا إِلَّا بِصِدْقِ الْإِلْتِجَاءِ وَ قَالَ نُوحٌ ع وَ حَدَّثَ الدُّنْيَا كَبَيْتَ لَهُ بَابَانِ دَخَلَتْ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ خَرَجَتْ مِنَ الْآخَرِ هَذَا حَالُ نَجِيِّ اللَّهِ فَكَيْفَ حَالُ مَنْ أَطْمَأَنَّ فِيهَا وَ رَكَنَ إِلَيْهَا وَ ضَيَّعَ عُمُرَهُ فِي عِمَارَتِهَا وَ مَرَّقَ دِينَهُ فِي طَلَبِهَا وَ الْفِكْرَةَ مِرَاةَ الْحَسَنَاتِ وَ كِفَارَةَ السَّيِّئَاتِ وَ ضِيَاءَ الْقَلْبِ وَ فَسْحَةَ لِلْخَلْقِ وَ إِصَابَةَ فِي إِصْلَاحِ الْمَعَادِ وَ أَطْلَعَ عَلَى الْعَوَاقِبِ وَ اسْتَرَادَّةَ فِي الْعِلْمِ وَ هِيَ خَصْلَةٌ لَا يُعْبَدُ اللَّهُ بِهَا بِهَيْلًا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص فِكْرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَنَةٍ وَ لَا يَتَالُ مَثْرَلَةَ التَّفَكُّرِ إِلَّا مَنْ خَصَّصَهُ اللَّهُ بُيُورَ الْمَعْرِفَةِ وَ التَّوْحِيدِ. ٨- الْأَمِيدِيُّ فِي الْعُرْرِ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع أَنَّهُ قَالَ التَّفَكُّرُ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ عِبَادَةُ الْمُخْلِصِينَ وَ قَالَ ع التَّفَكُّرُ فِي آيَةِ اللَّهِ نِعْمَ الْعِبَادَةُ. ٩- عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ فِي تَفْسِيرِهِ، عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَنْ حَمَّادٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ لُقْمَانَ وَ حِكْمَتِهِ الَّتِي ذَكَرَهَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَالَ أَمَا وَ اللَّهُ مَا أَوْتِيَ لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ بِحَسَبٍ وَ لَا مَالٍ وَ لَا أَهْلٍ وَ لَا بَسْطٍ فِي جِسْمٍ وَ لَا حِمَالٍ وَ لَكِنَّهُ كَانَ رَجُلًا قَوِيًّا فِي أَمْرِ اللَّهِ مُتَوَرِّعًا فِي اللَّهِ سَاجِدًا سَكِينًا عَمِيقَ النَّظْرِ طَوِيلَ الْفِكْرِ حَدِيدَ النَّظَرِ مُسْتَعْنٍ بِالْعَبْرِ الْحَدِيثِ. ١٠- سَيْطَةُ الشَّيْخِ الطَّبْرَسِيِّ فِي مَشْكَاةِ الْأَنْوَارِ، نَقَلَ مِنْ كِتَابِ الْمُحَاسِنِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ أَبِيهِ ع قَالَ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ع طُوبَى لِمَنْ كَانَ صَمْتُهُ فِكْرًا وَ نَظَرُهُ عِبْرًا وَ كَلَامُهُ ذِكْرًا وَ بَكَى عَلَى حَظِيئَتِهِ وَ سَلِمَ النَّاسُ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ. ١١- وَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ قَالَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع فِي كَلَامٍ لَهُ يَا ابْنَ آدَمَ إِنَّ التَّفَكُّرَ يَدْعُو إِلَى الْبِرِّ وَ الْعَمَلِ بِهِ الْخَيْرِ وَ عَنْهُ ع قَالَ فِي كَلَامٍ لَهُ وَ كُلُّ سُكُوتٍ لَيْسَ فِيهِ فِكْرٌ فَهُوَ غَفْلَةٌ. ١٢- الشَّيْخُ وَرَّامٌ فِي تَنْبِيهِ الْخَاطِرِ، وَ كَانَ لُقْمَانَ يُطِيلُ الْجُلُوسَ وَ حُدَّةً فَكَانَ يَمُرُّ بِهِ مَوْلَاهُ فَيَقُولُ يَا لُقْمَانَ إِنَّكَ تُدِيمُ الْجُلُوسَ وَ حُدَّةً فَلَوْ جَلَسْتَ مَعَ النَّاسِ كَانَ آتَسَ لَكَ فَيَقُولُ لُقْمَانَ إِنَّ طَوْلَ الْوَحْدَةِ أَفْهَمُ لِلْفِكْرَةِ وَ طَوْلَ الْفِكْرَةِ ذَلِيلٌ عَلَى [طَرِيقِ] الْحَقَّةِ. ١٣- أَبُو الْفَتْحِ الْكَرَّاحِيُّ فِي كَنْزِ الْفَوَائِدِ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع أَنَّهُ قَالَ الْفِكْرَةُ مِرَاةٌ صَافِيَةٌ وَ الْإِعْتِبَارُ مُنْدَرٌ نَاصِحٌ مَنْ تَفَكَّرَ اعْتَبَرَ وَ مَنْ اعْتَبَرَ اعْتَزَلَ وَ مَنْ اعْتَزَلَ سَلِمَ [مِنَ] الْعُجْبِ.

بجاء الأنوار ج : ٦٦ صص : ٢٩٤ - ٢٨٩ : ٢٣- [الكافي] عَنِ الْعِدَّةِ عَنِ الرَّبِيعِيِّ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ سَيْنَانَ عَنِ عِيسَى النَّهْرِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَ عَظَّمَهُ مَتَّعَ فَادَهُ مِنَ الْكَلَامِ وَ بَطَّنَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَ عَفَى نَفْسَهُ بِالصِّيَامِ وَ الْقِيَامِ قَالُوا يَا بَابَانَا وَ أَمَهَاتِنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ هَؤُلَاءِ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ قَالَ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ سَكَنُوا فَكَانَ سُكُوتُهُمْ ذِكْرًا وَ نَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً وَ نَطَقُوا فَكَانَ نَطَقُهُمْ حِكْمَةً وَ مَشَى فَكَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً لَوْ لَا الْآحَالُ الَّتِي قَدْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَفِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ خَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ وَ شَوْقًا إِلَى النَّوَابِ. [الأمالي للصدوق] عَنِ ابْنِ إِدْرِيسَ عَنِ أَبِيهِ عَنِ أَحْمَدَ الرَّبِيعِيِّ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْكُوفِيِّ عَنِ سَيْنَانَ عَنِ عِيسَى النَّهْرِيِّ عَنِ عَمَلِهِ إِلَّا أَنَّهُ فِيهِ هَكَذَا فَكَانَ سُكُوتُهُمْ فِكْرًا وَ تَكَلُّمُهُمْ فَكَانَ كَلَامُهُمْ ذِكْرًا. [الأمالي للصدوق] عَنِ مَاجِيلِيهِ عَنِ عَمَّةِ عَنِ الْكُوفِيِّ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانَ عَنِ النَّجَاشِيِّ عِيسَى بْنِ أَعِينِ الْجَرِيرِيِّ الْأَسَدِيِّ مَوْلَى كُوفِي ثِقَةٍ وَ عَدَهُ مِنْ أَصْحَابِ الصَّادِقِ ع فَمَا فِي الْمَجَالِسِ أَطْهَرَ سِنْدًا وَ مَتْنًا لَكِنْ فِي أَكْثَرِ نَسَخِ الْمَجَالِسِ النَّهْرِيِّ بِالنَّاءِ كَمَا فِي بَعْضِ نَسَخِ الْكَافِيِّ وَ فِي بَعْضِهَا النَّهْرِيِّ بِالْبَاءِ الْمُوَحَّدَةِ وَ فِي بَعْضِهَا النَّهْرِيِّ وَ الْأَخِيرُ كَأَنَّهُ نَسَبَهُ إِلَى النَّهْرُونَ وَ لَمْ أَحَدِ الْأَوَّلِينَ فِي اللُّغَةِ وَ قَالَ الشَّيْخُ الْبِهَاقِيُّ قَدَسَ سِرُّهُ فِي حَاشِيَةِ الْأَرْبَعِينَ الْجَرِيرِيِّ بِضَمِّ الْجِيمِ وَ الرَّاءِ مِنَ الْمَهْمَلَتَيْنِ مَنْسُوبٌ إِلَى جَرِيرِ بْنِ عِبَادِ بِضَمِّ الْعَيْنِ وَ تَخْفِيفِ الْبَاءِ. مَنْ عَرَفَ اللَّهَ قَالَ الشَّيْخُ الْمُتَقَدِّمُ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ بَعْضُ الْأَعْلَامِ أَكْثَرَ مَا تَطَّلَعَ الْمَعْرِفَةَ عَلَى الْأَخِيرِ مِنَ الْإِدْرَاكِينَ لِلشَّيْءِ الْوَاحِدِ إِذَا تَخَلَّلَ بَيْنَهُمَا عَدَمٌ بِأَنَّهُ أَدْرَكَهُ أَوَّلًا ثُمَّ ذَهَلَ عَنْهُ ثُمَّ أَدْرَكَهُ ثَانِيًا فَظَهَرَ لَهُ أَنَّهُ هُوَ الَّذِي كَانَ قَدْ أَدْرَكَهُ أَوَّلًا وَ مِنْ هَاهُنَا سَمِيَ أَهْلُ الْحَقِيقَةِ بِأَصْحَابِ الْعِرْفَانِ لِأَنَّهُمْ خَلَقُوا الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَبْدَانِ كَمَا وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ وَ هِيَ كَانَتْ مُطَّلَعَةً عَلَى بَعْضِ الْإِشْرَاقَاتِ الشَّهَوْدِيَّةِ مَقْرَةً لِمَبْدَعِهَا بِالرَّبِوِيَّةِ كَمَا قَالَ سَبْحَانَهُ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى لَكِنَّهَا لِإِلْفِهَا بِالْأَبْدَانِ الظَّلْمَانِيَّةِ وَ انْعِمَارِهَا فِي الْعَوَاشِيِ الْهَيُولَانِيَّةِ ذَهَلَتْ عَنْ مَوْلَاهَا وَ مَبْدَعِهَا فَإِذَا تَخَلَّصَتْ بِالرَّبِوِيَّةِ مِنْ أَسْرِ دَارِ الْغُرُورِ وَ تَرَقَّتْ بِالْمُجَاهَدَةِ عَنِ الْإِلْتِفَاتِ إِلَى عَالَمِ الزُّورِ تَجَدَّدَ عَهْدُهَا الْقَدِيمِ الَّذِي كَادَ أَنْ يَنْدَسَ بِتَمَادِي الْأَعْصَارِ وَ الدَّهْورِ وَ حَصَلَ لَهَا الْإِدْرَاكُ مَرَّةً ثَانِيَةً وَ هِيَ الْمَعْرِفَةُ الَّتِي هِيَ نُورٌ عَلَى نُورٍ. مِنْ الْكَلَامِ أَي مِنْ فَضُولِهِ وَ كَذَا الطَّعَامُ فَإِنَّ الْإِكْتِنَانَ مِنْهُ يُوْرَثُ الثَّقَلَ عَنِ الْعِبَادَةِ وَ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ كِنَايَةً عَنِ الصُّومِ وَ عَفَى كَذَا فِي بَعْضِ النُّسخِ بِالْفَاءِ أَي جَعَلَهَا صَافِيَةً خَالِصَةً أَوْ جَعَلَهَا مَنْدَرَسَةً ذَلِيلَةً خَاضِعَةً أَوْ وَفَرَ كَمَا لَهَا قَالَ فِي النِّهَايَةِ أَصْلُ الْعَفْوِ الْخَوْ وَ الطَّمْسُ وَ عَفَتْ الرِّيحُ الْأَثْرَ حَمْتَهُ وَ طَمَسَتْهُ وَ مِنْهُ حَدِيثٌ أَمْ سَلِمَةٌ لَا تَعْفُ سَبِيلًا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص لِحْبِهَا أَي لَا تَطْمَسُهَا وَ عَفَا الشَّيْءُ كَثُرَ وَ زَادَ يُقَالُ عَفَيْتَهُ وَ عَفَيْتَهُ وَ عَفَا الشَّيْءُ دَرَسَ وَ لَمْ يَبْقَ لَهُ أَثَرٌ وَ عَفَا الشَّيْءُ صَفَا وَ خَلَصَ انْتَهَى وَ أَقُولُ يُمْكِنُ أَنْ يَجْمَعُهَا بَعْضُهُمْ عَلَى الْفَنَاءِ فِي اللَّهِ بِاصْطِلَاحِهِمْ وَ الْأَظْهَرُ مَا فِي الْمَجَالِسِ وَ غَيْرِهِ وَ أَكْثَرُ نَسَخِ الْكِتَابِ عَنَا بِالْعَيْنِ الْمَهْمَلَةِ وَ النُّونِ الْمَشْدُودَةِ أَي تَعَبٌ وَ الْعَنَاءُ بِالْفَتْحِ وَ الْمَدِّ النَّصَبِ. يَا بَابَانَا وَ أَمَهَاتِنَا قَالَ الشَّيْخُ الْبِهَاقِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ هَذِهِ الْبَاءُ يُسَمِّيهَا بَعْضُ النَّحَاةِ بَاءَ التَّنْذِيرِ وَ فَعْلُهَا مَحْذُوفٌ غَالِبًا وَ التَّقْدِيرُ نَفْدِيكَ يَا بَابَانَا وَ أَمَهَاتِنَا وَ هِيَ فِي الْحَقِيقَةِ بَاءُ الْعَوْضِ نَحْوُ خَذَ هَذَا بِهَذَا وَ عَدَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى اذْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. هَؤُلَاءِ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَهُوَ اسْتِفْهَامٌ مَحْذُوفٌ الْأَدَاةُ وَ يُمْكِنُ أَنْ يَكُونَ خَيْرًا قَصْدٌ بِهِ لَازِمُ الْحُكْمِ وَ التَّأَكِيدُ فِي قَوْلِهِ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ الْخَيْرُ لِكُونَ الْخَيْرِ مَلْقَى إِلَى السَّائِلِ الْمُرْتَدِّ عَلَى الْأَوَّلِ وَ لِكُونَ الْمَخَاطَبِ حَاكِمًا بِمُخَالَفَةِ عَلَى الثَّانِي أَنْ جَعَلَ قَوْلُهُ ص إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ رَدَا لِقَوْلِهِمْ هَؤُلَاءِ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ أَي أَوْلِيَاءُ اللَّهِ أَنَا صَاحِبُ صِفَاتِهِمْ فَهَذِهِ الصِّفَاتُ عَلَى الْأَوَّلِ وَ إِذَا جَعَلَ تَصْدِيقًا لِقَوْلِهِمْ وَ وَصَفَا لِلأَوْلِيَاءِ بِصِفَاتٍ أُخْرَى زِيَادَةً عَلَى صِفَاتِهِمُ الثَّلَاثِ السَّابِقَةِ فَالتَّأَكِيدُ لِكُونَ الْخَيْرِ مَلْقَى إِلَى الْخَلِصِ الرَّاسِخِينَ فِي الْإِيمَانِ فَهُوَ رَاجِعٌ عِنْدَهُمْ مُتَقَبَلٌ لَدَيْهِمْ صَادِرٌ عَنْهُ ص عَنْ كَمَالِ الرَّغْبَةِ وَ وَفُورِ النِّشَاطِ لِأَنَّهُ فِي وَصْفِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ الصِّفَاتِ فَكَأَنَّهُ مَطْنَةُ التَّأَكِيدِ

هنگامیکه فکر به تمرکز دست یافت مکاشفات در وجود انسان پدیدار می گردد. آن چیزهایی که تا به حال درک و دیده نمی شد دیده می شود. قدرت فکر در روانشناسی امروز کاملاً تأیید شده است. منیتیزم^{۲۳} و هیپنوتیزم^{۲۴} اثرات تمرکز فکر را در افزایش قدرتهای ذهنی و بدنی و درمان بیماریها اثبات نموده است. تا آنجا که استفاده های نمایشی از خواب کاتالپسی^{۲۵} و معالجه بیماریهای هیستریک^{۲۶} و زایمان بدون درد و ... از طریق هیپنوتیزم کاملاً معمول هستند

كما ذكره صاحب الكشاف عند قوله تعالى وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا فكَانَ سَكُوتَهُمْ ذِكْرًا أَي عند سكوتهم قلوبهم مشغولة بذكر الله و تذكر صفاته الجمالية و آياته و نعمائه و غرائب صنعه و حكمته و في رواية المجالس كما أشرنا إليه فكان سكوتهم فكراً. و قال الشيخ البهائي رحمه الله أطلق على سكوتهم الفكر لكونه لازماً له غير منفك عنه و كذا إطلاق العبرة على نظرهم و الحكمة على نطقهم و البركة على مشيهم و جعل ص كلامهم ذكراً ثم جعله حكمة إشعاراً بأنه لا يخرج عن هذين فالأول في الخلوة و الثاني بين الناس و لك إبقاء النطق على معناه المصدرى أي إن بما نطقوا به مبي على حكمة و مصلحة. فكان مشيهم بين الناس بركة لأن قصدهم قضاء حوائج الناس و هدايتهم و طلب المنافع لهم و دفع المضار عنهم مع أن وجودهم سبب لنزول الرحمة عليهم و دفع البلايا عنهم لم تفرأرواحهم في المجالس لم تستقر. خوفاً من العذاب و شوقاً إلى الثواب فيه إشارة إلى تساوي الخوف و الرجاء فيهم و كونهما معا في الغاية القصوى و الدرجة العليا كما مضت الأخبار فيه. ثم اعلم أن كون الشوق إلى الثواب سبباً لمفارقة أرواحهم أو كإبدانهم و طيرانهم إلى عالم القدس و محل الإنس و درجات الجنان و نعيمها ظاهر و أما الخوف من العقاب إما لشدة الدهشة و استيلاء الخوف عليهم كما فعل بهم لعدهم أنفسهم من المقصرين أو يريدون للحوق بمنزلهم العالية حذراً من أن تتبدل أحوالهم و تستولي الشهوات عليهم فيستحقوا بذلك العذاب فلذا يستعجلون في الذهاب إلى الآخرة. ثم قال الشيخ المتقدم رفع الله درجته المراد بمعرفة الله تعالى الاطلاع على نعوته و صفاته الجلالية و الجمالية بقدر الطاقة البشرية و أما الاطلاع على حقيقة الذات المقدسة ممما لا مطمع فيه للملائكة المقربين و الأنبياء المرسلين فضلاً عن غيرهم و كفى في ذلك قول سيد البشر ما عرفناك حق معرفتك و في الحديث أن الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار و إن الملائكة الأعلى يطلبونه كما يطلبونه أنتم فلا تلتفت إلى من يزعم أنه قد وصل إلى كنه الحقيقة المقدسة بل أحت التراب في فيه فقد ضل و غوى و كذب و افترى فإن الأمر أرفع و أظهر من أن يتلوث بخواطر البشر و كلما تصورته العالم الراسخ فهو عن حرم الكبرياء بفراسخ و أقصى ما وصل إليه الفكر العميق فهو غاية مبلغه من التدقيق و ما أحسن ما قال.

آنچه پیش تو غیر از او ره نیست غایت فهم تو است الله نیست

بل الصفات التي تنبت له سبحانه إنما هي على حسب أوهامنا و قدر أفهامنا فإننا نعتقد اتصافه بأشرف طرفي النقيض بالنظر إلى عقولنا القاصرة و هو تعالى أرفع و أجل من جميع ما نصفه به. و في كلام الإمام أبي جعفر محمد بن علي الباقر إشارة إلى هذا المعنى حيث قال كلما ميزتموه بأوهامكم في أدق معاني مخلوق مصنوع مثلكم مردود إليكم و لعل النمل الصغار تتوهم أن الله تعالى زبائنين فإن ذلك كما لها و يتوهم أن عدمها نقصان لمن لا يتصف بها و هذا حال العقلاء فيما يصفون الله تعالى به انتهى كلامه صلوات الله عليه و سلامه. قال بعض المحققين هذا كلام دقيق رشيق أنيق صدر من مصدر التحقيق و مورد التدقيق و السر في ذلك أن التكليف إنما يتوقف على معرفة الله تعالى بحسب الوسع و الطاقة و إنما كلفوا أن يعرفوه بالصفات التي ألّفوها و شاهدوها فيهم مع سلب النقائص الناشئة عن اتسائها إليهم و لما كان الإنسان واجبا بغيره عالماً قادراً مريداً حياً متكلماً سميعاً بصيراً كلف بأن يعتقد تلك الصفات في حقه تعالى مع سلب النقائص الناشئة عن اتسائها إلى الإنسان بأن يعتقد أنه تعالى واجب لذاته لا بغيره عالم بجميع المعلومات قادر على جميع الممكنات و هكذا في سائر الصفات و لم يكلف باعتقاد صفة له تعالى لا يوجد فيه مثالا و مناسبتها بوجه و لو كلف به لما أمكنه تعقله بالحقيقة و هذا أحد معاني قوله ع من عرف نفسه فقد عرف ربه انتهى كلامه. ثم قال قدس سره قد اشتمل هذا الحديث على المهم من سمات العارفين و صفات الأولياء الكاملين فأولها الصمت و حفظ اللسان الذي هو باب النجاة و ثانيها الجوع و هو مفتاح الخيرات و ثالثها إيتاب النفس في العبادة بصيام النهار و قيام الليل و هذه الصفة ربما توهم بعض الناس استغناء العارف عنها و عدم حاجته إليها بعد الوصول و هو وهم باطل إذ لو استغنى عنها أحد لاستغنى عنها سيد المرسلين و أشرف الواصلين و قد كان ع يقوم في الصلاة إلى أن ورمت قدماء و كان أمير المؤمنين علي ع الذي إليه ينتهي سلسلة أهل العرفان يصلي كل ليلة ألف ركعة و هكذا شأن جميع الأولياء و العارفين كما هو في التواريخ مسطور و على الألسنة مشهور. و رابعها الفكر و في الحديث تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة قال بعض الأكابر إنما كان الفكر أفضل لأنه عمل القلب و هو أفضل من الجوارح فعمله أشرف من عملها أ لا ترى إلى قوله تعالى أقيم الصلاة لذكرِكُري فجعل الصلاة وسيلة إلى ذكر القلب و المقصود أشرف من الوسيلة. و خامسها الذكر و المراد به الذكر اللساني و قد اختاروا له كلمة التوحيد لاختصاصها بمزايا ليس هذا محل ذكرها. و سادسها نظر الاعتبار كما قال سبحانه فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ. و سابعها النطق بالحكمة و المراد بها ما تضمن صلاح الناشئة الأخرى من العلوم و المعارف أما ما تضمن صلاح الحال في الدنيا فقط فليس من الحكمة في شيء. و ثامنها وصول برکتهم إلى الناس و تاسعها و عاشرها الخوف و الرجاء و هذه الصفات العشر إذا اعتبرت و جدتها أمهات صفات الساترين إلى الله تعالى يسر الله لنا الاتصاف بها بمنه و كرمه

تفسير العياشي ج : ۲ ص : ۲۰۸ : ۲۶ - عن أبي العباس عن أبي عبد الله ع قال تفكر ساعة خير من عبادة سنة، قال الله «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ»

23 - Magnetism

24 - Hypnotism

25 - Catalepsy

اگرچه هنوز علّت‌های علمی آن مکشوف نیست.

تمرکز فکر مقدمه تحویل اراده و اختیار عالم وجود انسان به عقل است و به عبارتی مقدمات سلطه عقل بر وجود اتفاق خواهد افتاد. و چون عقل که در وجود انسان مشابه عقل کل است که این صنع هستی را آفریده و نمونه آن را در انسان قرار داده لذا سلطنت عقل در وجود انسان به احاطه بر رموز جهان می‌انجامد و علم از این راه بدست می‌آید. همانگونه که قرآن می‌فرماید: **وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ^{۲۷}** یعنی شما تقوا پیش گیرید تا خداوند به شما علم بیاموزد. یعنی از آن چه بهتر، که سازنده معلوم که عالم به علم ساختن معلوم است به فردی تعلیم علم دهد. در شرح همین آیه: «تقوا پیش گیرید تا خداوند به شما علم بیاموزد.» فرموده‌اند:^{۲۸} **«وَ اتَّقُوا اللَّهَ بترسید از خدا در ضرر زدن یا در همه اوامر و نواهی خدا. وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ و خداوند به شما علم می‌آموزد. ممکن نیست امثال این واو را واو عطف قرار بدهیم، چون در کلام معطوف علیه وجود ندارد، یا از باب اینکه معنی عطف از آن اراده نشده است، و به معنی مَع نیز نمی‌شود گرفت چون مضارع بعد از آن منصوب نشده، لذا آن را واو استیناف قرار داده‌اند مانند لَبِيبٍ لَكُمْ و نَقَرٌ فِي الْارْحَامِ و مانند لا تَأْكُلُ السَّمَكُ و تَشْرَبُ اللَّبَنَ، با رفع تشریب و مقصود از قراردادن آن جهت استیناف از حیث ارتباط لفظ به سابق آن نیست که از حیث معنی از قبل خود منقطع است پس معنی در مَثَل لا تَأْكُلُ السَّمَكُ و تَشْرَبُ اللَّبَنَ بر نهی از جمع بین خوردن ماهی و نوشیدن شیر با هم است، خواه تشریب مرفوع باشد، و خواه منصوب، و این معنی استفاده نمی‌شود مگر اینکه واو به معنی مع باشد ولی بعد آن مقدر نمی‌شود اگر بعد از آن مرفوع باشد چنانکه در حالت رفع تقدیر گرفته می‌شود. و همین مثال واو در این آیه نیز هست، زیرا این عبارت پیشی علم بر تقوا را بیان می‌کند، اعمّ از اینکه گفته شود: **اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ** یا گفته شود: **وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ** با نصب یا رفع. پس واو مفید معنی معیت و همراهی است، به گونه معیت غایت با مورد غایت. و چون مابعد آن منصوب نیست چنانکه در واو به معنی مع منصوب می‌شود از آن جهت گفتند واو برای استیناف است. در واقع این مورد مانند حتّی است که بر مضارع مرفوع داخل شود که در آنجا گفته می‌شود که حتّی برای استیناف است با اینکه در آنجا با ماقبلش مرتبط است. و چون تقوی با جمیع مراتبش پشت کردن به نفس است که معدن جهل است و رو آوردن به سوی عقل است که باب علم می‌باشد، لذا تقوی مستلزم علم و ازدیاد آن است چنانکه در قول خدای تعالی است: «اگر تقوای خدا را داشته باشید خداوند برای شما فرقان (قدرت فرق و تشخیص) قرار می‌دهد.»^{۲۹} یا قول خدای تعالی: «کسی که از خدا بترسد خداوند راه نجات (از گرفتاریها) را برای او می‌گشاید، و او را از جایی که گمان نمی‌برد روزی می‌دهد.»^{۳۰}**

در مرحله بعدی اتحاد علم و عالم و معلوم است و این تثلیث هنوز در توحید مطرح است و در وحدت از تثلیث به توحید می‌رسد. در جهت بررسی این مبحث، به تفسیری که از آیه شریفه اول سوره بنی اسرائیل^{۳۱} فرموده‌اند تیمناً اکتفا

²⁶ - Hysteria

^{۲۷} - آیه ۲۸۲ سوره بقره.

^{۲۸} - بیان السّعادة فی مقامات العباده جلد سوم صص ۱۶۵ - ۱۶۴.

^{۲۹} - سوره انفال، آیه ۲۹، یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا.

^{۳۰} - سوره طلاق آیات ۳-۲، وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ.

^{۳۱} - سوره اسراء، آیه ۱. سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

می‌نماییم^{۳۲}: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا سُبْحَانَ الَّذِي سَبَّحَ بِحَمْدِهِ» که در شبی بعضی شب بنده‌اش را مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که در بیت المقدس است یا به مسجدالاقصی که در آسمان چهارم می‌باشد و مسمی به بیت المعمور است سیر داد که مسجدالاقصی مظهر آن است و او ملکوت آن است همانطور که مسجد الحرام مظهر او و ملکوت او می‌باشد. و «السَّوْرِي» و «الاسْرِي» به یک معنا است و آن سیر در شب است، بنابراین ذکر «لیل» بعد آن از باب تجرید است یا تأکید، و متعدی گشتن فقط به وسیله «باء» است و از قبیل جمع بین تعدی به «باء» و «همزه» نیست. الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ که حول آن را مبارک گردانیدیم، زیرا که حول بیت المقدس شام و مصر است که هر دو به سبب فراوانی نعمت از هر جنس از سایر بلاد ممتازند، کثرت برکات در حول بیت المعمور در آسمان چهارم از اینجا معلوم می‌گردد. تحقیق معراج جسمانی: بدان که آیه اشاره به معراج رسول خدا (ص) می‌کند و اخبار در کیفیت آن و سیر او (ص) و آنچه که دیده است با اتفاق آنها بر وقوع آن مختلف است و آن از معجزات او (ص) می‌باشد. و نیز اختلاف است در این که با بدن طبیعی یا با بدن مثالی یا روح او تحقق یافته‌است. فلاسفه به دلیل اینکه جسم ملکی نمی‌تواند در اجسام ملکوتی داخل شود و خرق و التیام در آسمانها لازم می‌گردد که محال است منکر معراج با بدن جسمانی طبیعی هستند، ولی مشرّعین پیرو ظاهر اخبار می‌گویند با بدن طبیعی بوده بدون اینکه وجه صحّت آن را تبیین کنند؛ علیرغم قوت برهان فلاسفه بر امتناع آن. و بزودی آن را تحقیق خواهیم کرد انشاءالله تعالی. و ایراد گرفته‌اند که همانگونه که روایت شده در کوتاهترین زمان بوده به نحوی که بعد رجوع او گرمی بستر او هنوز باقی بوده و حرکت حلقه‌ی درب هنوز ساکن نشده بود و آب آفتابه که در حین عروج او ریخت کاملاً نریخته بود؛ و این در حالی است که آنچه که در معراجش دیده و برای ما حکایت فرموده و واقع شده از نمازها و مخاطبات جز در یک زمان طولانی ممکن نیست پس وفق ممکن نیست. و نیز اشکال شده است که وقتی او (ص) به مقام قرب رسید علی (ع) او را مخاطب قرار داد و علی علیه السلام دستش را از پشت حجاب دراز کرد و در غذا با او مشارکت نمود و علی (ع) در حین سیر او (ص) راه را بست و همه این‌ها دلالت می‌کند بر این که علی (ع) از او (ص) کاملتر باشد با اینکه او تابع او (ص) بوده‌است و تابع نمی‌تواند از متبوع کاملتر باشد! و تحقیق این به نحوی که شکی در وقوع آن با بدن طبیعی و سایر اشکالهای ذکر شده باقی نماند نیاز به مقدمه‌ای دارد که می‌گوییم: عالم تنها در این عالم محسوس که از آن به عالم طبع با آسمانهایش در زمینش تعبیر می‌شود منحصر نمی‌باشد، بلکه فوق آن برزخ است که آن بین عالم طبع و عالم مثال است و آن بر عالم طبع حکومت دارد و در آن از زنده کردن و میراندن هرگونه که بخواهد تصرف می‌کند، و معدوم را ایجاد و موجود را معدوم می‌سازد، محسوس را مستور و غیر محسوس را به صورت محسوس ظاهر می‌کند و طی الارض، و بر آب و هوا راه رفتن، و داخل شدن در آتش و سالم ماندن، و قلب ماهیات از آن است. و از آن است طی زمان، همچنانکه در اخبار وارد شده: که امام معصوم (ع) به منافقی فرمود: سگ شو پس سگ شد، و بر دیگری فرمود تو بین مردان زن هستی، پس زن شد. و دیگری قلب ماهیات را نزد معصوم (ع) انکار کرد، سپس به سوی نهی رفت تا غسل کند، پس داخل آب شد و در آب فرو رفت پس از آب که خارج شد خود را زنی دید در ساحل دریا نزدیک قریه‌ای ناشناس، پس داخل روستا گردید و ازدواج کرد، مدتی خانه‌داری نمود و فرزندان از او متولد شد، تا اینکه برای غسل در بحر خارج و داخل آب شد و در آب فرو رفت پس از ساحل نهر معهود بیرون آمد و مرد بود و لباسهایش را دید که به همان وضعی که گذاشته

۳۲ - حضرت حاج ملاسلطانمحمد بیدختی گنابادی، بیان السّاعده فی مقامات العباد، ترجمه، جلد ۸، صص ۲۳۱-۲۲۱.

بود مانده است و به خانه‌اش داخل شد و اهل او به دلیل کوتاهی زمان متوجه غیبت او نشدند. و امثال این از تابعین با صدق نیز دیده شده است و این از قبیل بسط زمان است که ممکن است وقوع آن در عالم ملک باشد. همچنانکه نقل شده است برای زنی چنین اتفاق افتاد، و خیر داد و جماعت منکر شدند و فرزندان او را از شهر دور آوردند با اینکه او از شهر خودش به قدر یک ساعت هم غیبت نکرده بود. یا از قبیل بسط در دهر باشد، بدون تصرف در زمان که ممکن است وقوع آن در ملکوت باشد. و فوق برزخ عالم مثال است که تصرف در برزخ و طبع دارد، و فوق آن عالم نفوس کلیه است که از آن به «المدبّرات امرأ» مدبرات امر تعبیر می‌شود و فوق آن ارواح است که از آن به «و الصّافات صفاً»^{۳۳} تعبیر می‌شود و در لسان اشراقیین به ارباب انواع و ارباب طلسمات تعبیر می‌شود، و فوق آن عقول است که از آن به «مقرّبین» تعبیر می‌شود، و فوق آن کرسی و فوق آن عرش است، که سریر ملک متعال است، و آن دو بین وجوب و امکان قرار دارند، نه واجب هستند و نه ممکن بلکه فوق امکان و تحت وجوب. و هر یک از آن عوالم احاطه و تصرف و حکومت بر جمیع مادون خود دارند. پس هرگاه یکی از آن عوالم بر مادون خودش غالب شود مادون خود را تحت حکم خود قرار می‌دهد و حکم خودش از او می‌رود. پس بدانکه انسان مختصری از آن عوالم است و بر او بازاء آن عوالم مراتبی است و هر مرتبه بالاتری بر مادون خود حکومت دارد و فرقی ندارد، چنانچه در حکومت نفس بر بدن و قوا مشاهده می‌کنیم ولیکن این مراتب از نفس مجرده در اکثر مردم بالقوه است، و بالفعل نیست به طوری که بازاء عالم نفوس ضعیف است در نهایت ضعف، به نحوی که تصرف در بدنش بیش از آن مقدار که خداوند در جیل او قرار داده برایش ممکن نیست تا چه رسد بر غیر بدن خودش. پس هرگاه بعضی از آن مراتب به فعلیت برسد، همانند بیشتر انبیاء و اولیاء (ع)، یا همه آن همانند خاتم الانبیاء (ص) و صاحبان ولایت کلیه (ع) می‌توانند در بدنهایشان هر طور بخواهند تصرف کنند و در سایر اجزای عالم، همچنانکه از انبیاء و اولیاء (ع) طی مکان و زمان، راه رفتن بر آب و هوا، داخل شدن در آتش، و زنده کردن مرده و میراندن زنده، و قلب ماهیات و غیر اینها روایت شده به حدی که به دلیل کثرت آنها و تواثر اخبار نمی‌توان منکر تمام آنها در مجموع شد اگرچه تک تک آنها غیرمتواتره هستند. و اما تصرف در بدن طبیعی به نحوی که از حکم امکان خارج شود و در عالم عرش داخل گردد فوق امکان و فوق عالم عقول و ملائکه مقرّبین است. همانطور که روایت شده است: که جبرئیل از رسول خدا (ص) در معراج عقب ماند و گفت: لو دنوت ائمة لا حترقت اگر به اندازه یک سر انگشت جلو می‌آمدم می‌سوختم با اینکه او از عالم عقول مقرّبین است. پس آن از خواص خاتم کل در رسالت و نبوت و ولایت است، و آن از خواص پیامبر ما (ص) است که هیچ کس در این شراکتی با او ندارد، نه نبی مرسل، و نه خاتم اولیا و برای این است که معراج جسمانی با کیفیت مخصوصه را از خواص او (ص) قرار داده‌اند. چون معراج با این کیفیت امری است که از ممکن فوق آن متصور نیست و میسر نیست مگر در وقتی که عالم فوق امکان بر بدن طبیعی غلبه کند، و این غلبه به آسانی برای هر کس و در هر زمان میسر نیست. لذا گفته‌اند که معراج برای نبی (ص) فقط دو مرتبه بود، در حالی که بر بعضی از عرفا نسبت داده شده که فرموده: من در هر شب هفتاد مرتبه عروج می‌کنم. و معراج به روح امری است که برای خیلی از مرتاضان روی می‌دهد، بلکه وارد شده که نماز معراج مؤمن است. حال که این مقرّر گشت می‌گوییم: او (ص) به بدن طبیعی‌اش و عبا بردوش و نعلین بر پا، تا بیت المقدس و از آن به آسمان‌ها، و از آن به ملکوت و از آن به جبروت و از آن به عرش که فوق امکان است عروج نمود و در این سیر جبرئیل (ع) از او (ص)

^{۳۳} -سورة صافات، آیه ۱.

عقب ماند، چون از عالم امکان بود و راهی بر مافوق امکان نداشت، چه هر یک از ملایکه مقام معلومی دارند که از آن تجاوز نمی کنند بر خلاف انسان. و آن معراج مگر دوبرابر برای او نبوده چنانچه که در اخبار است و خرق آسمانها هم لازم نمی آید به علت ارتفاع حکم ملک از بدن او به دلیل غلبه ملکوت و شگفتی نیست در عروج بدن طبیعی به سوی ملکوت و جبروت، چون حکم ملک بلکه حکم امکان در حالی که عین او باقی بوده است از او ساقط شده بود و کثرت وقایع او در معراج عجیب نیست زیرا آن از قبیل بسط دهر است با قصر زمان. چنانکه خدای تعالی فرمود: «وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»^{۳۴} و نیز فرموده: «فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»^{۳۵} بنابر این یک ساعت از دهر در ازاء قدر یک ساعت از زمان هزار ساعت از زمان می شود؛ یا همانند پنجاه هزار ساعت می شود، و سخن گفتن علی (ع) و دست دراز کردن او از پشت حجاب به سبب مقام علوی علی (ع) است نه به بدن طبیعی او و فضیلت معراج بر این که با بدن طبیعی انجام شده، از خواص او (ص) است و در آن علی (ع) شرکت نکرده است، و اخبار معراج و کیفیت آن و وقایع آن در مفصلات مذکور است، و از این آیه فضیلت پیامبر ما (ص) بر موسی (ع) چون سیر او الی الله به اسراء الله بود، و سیر موسی (ع) از جانب خودش بود و نفی رؤیت از او به صورت تأیید بعد از مسئلت او و حصر رؤیت در نبی ما (ص) بدون مسئلت او ظاهر می شود. یعنی محمد (ص) به حقیقت شنیدن و دیدن متحقق شده بود به نحوی که هیچ سمعی نبود مگر سمع او و هیچ بصری نبود مگر بصر او و این تحقق نمی یابد مگر با تحقق به حقیقت سمع و بصر و این تحقق نیست مگر با تحقق به حقیقت اسما و صفات که مشاهده آنها را از موسی ع نفی نمود. «وَلِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا» تا از آیتان بر او بنمایانیم، یعنی به او این آیات را نشان دادیم و آنها را دید پس بدانها متحقق شد و به حالتی رسید که هیچ سمع و بصری نبود مگر اینکه او سمع و بصرش بوده باشد پس به حالتی رسید که در حقیقت گفته شود: «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» پس بنابر آن، قول او: همانا سمیع و بصیر است، جواب است برای سؤال از حال او (ص) بعد از دیدن. گویا که گفته شده باشد که حال او بعد از دیدن چگونه بود؟ که فرماید: بر آیات، اسما و صفات متحقق شد. یا حال بر این معنی مفیده است و مفسرین ضمیر «انّه» را به خدا بر می گردانند یعنی خدا سمیع و بصیر است لکن این معنا از لحاظ لفظ خلاف ظاهر آیه است.»

حال مجدداً باز می گردیم به روش شناسی علمی متعارف که در علوم کلاسیک و آکادمیک مورد استفاده واقع می شود. در روش شناسی علمی که ذکر آن در ابتدا رفت تفکیکهایی از لحاظ علم و فن و هنر مطرح است. شرح علم اکتسابی که معروض شد که از قوانین علمی تبعیت می کند. اگر بر مبنای قوانین علمی روشهایی برای اجرای آنها بکار گرفته شود فن شکل می گیرد. فنون کم و بیش بر مبنای قواعد علمی است ولی التزامی ندارد که از قواعد علمی اثبات شده تبعیت کند. مثلاً مباحثه و جدل فن است و علم نیست. طبقه دیگر هنر است که هیچ التزامی ندارد که از قواعد علمی تبعیت کند. یکبار خلق می شود و قاعده ای ندارد که دگرباره همان بوجود آورده شود. بیش از اینکه تابع علم باشد، تابع حس است به گونه ای مولود ظن و گمان است. بطور کلی ظن طبق آیات صریح قرآن کریم جایگاهی در اثبات حق ندارد. در سوره یونس می فرماید: «همانا گمان چیزی از حق را مشخص نخواهد کرد».^{۳۶} در شرح این آیه فرموده اند:^{۳۷}

^{۳۴} - سوره حج، آیه ۴۷.

^{۳۵} - سوره سجده، آیه ۵.

^{۳۶} - سوره یونس، آیه ۳۶. و همچنین سوره نجم آیه ۲۸، إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا.

^{۳۷} - بیان السعاده فی مقامات العباد، ترجمه، جلد ششم صص ۳۵۸ - ۳۵۷.

«إِنَّ الظَّنَّ لَا يُعْنِي (یعنی از آغنی عنه، جانشین او شد و او را کفایت کرد) یعنی گمان برای درک حقیقت کافی نیست. مِنْ الْحَقِّ شَيْئاً مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ است و مِنْ الْحَقِّ صَلَةٌ يُعْنِي یا مَفْعُولٌ بِهِ است و مِنْ الْحَقِّ حَالٌ از آن است و معرفه آوردن ظن یا برای اشاره به ظن سابق است یا برای جنس است. به اعتبار اینکه بعضی از افراد ظن، اگرچه گاهی است، صاحبش را به دارالعلم می‌برد، ولی از حق کفایت نمی‌کند. پس سزاوار نیست که به ظن اکتفا شود. بنابراین به گمان‌ها و ظن‌ها مستند به کتاب و سنت اگر عقلی و علوی باشند ممدوح و خوب هستند ولی توقّف در آنجا بدون اینکه به علم برساند سزاوار نیست و اگر آن ظنون نفسی دنیوی سفلی باشد مذموم و بد است». اگر بخواهیم آنچه که اطلاق علوم اکتسابی فعلی را دارد در این طبقات علم و فن و هنر قرار دهیم علوم پایه و تجربی نظیر فیزیک، شیمی، ریاضی و بیولوژی و طب و رشته‌های مختلف مهندسی و برخی از رشته‌های علوم انسانی که به قوانین علمی رسیده‌اند نظیر رشته‌هایی درون رشته‌های اقتصاد، حقوق و علوم تربیتی و روانشناسی و نظایر آن در گروه اول یعنی علم طبقه‌بندی می‌شوند. رشته‌هایی نظیر سخنوری، بیان، کلام، فقه و اصول و مشابه در طبقه فن طبقه‌بندی می‌شوند و رشته‌های دیگر نظیر ادبیات، تاریخ، هنر و حدیث و مشابه در طبقه هنر قرار می‌گیرند. و برخلاف آنچه در اصطلاح رایج است بسیاری از چیزهایی که علم نامیده می‌شوند در طبقه بندی متعارف علم قرار نمی‌گیرند. مثلاً علوم دینی حوزوی اکتسابی در زمره فن و هنر قرار دارند. مثلاً اصول (فقه) یک فن است و علم الرجال و احادیث و اخبار در طبقه هنر قرار دارند. یا معماری بخشی از آن در علم قرار دارد و بخشی در فن و بخشی در هنر. البته باید تصریح کرد که هر کدام از این طبقات علوم و هنر و فنون در جایگاه خود با ارزش و قابل استفاده‌اند و اصولاً دین نافی این طبقات نیست، بلکه جامعیت دین همه مراتب را با هم جمع می‌نماید و حق هر ذیحقی را در شأن خودش به او اعطاء می‌کند و حفظ جمیع مراتب می‌نماید. لذا هم علم و هم فن و هم هنر هر سه مراتبی از شناخت و عرفان هستند و از این منظر از لحاظ دین موجهند.

به هر حال هدف ما از این بحث در این است که این سه طبقه به دلیل سرشت تجربه‌گرایی بشر تعریف شده و پدیده‌هایی که در این تجربه‌گرایی قرار نمی‌گیرند عملاً توسط بشر برای آنها فرضیه ساخته نشده و آن فرضیه آزمایش نشده و در نتیجه قوانین علمی آنها کشف نشده است. لذا طبقه دیگری در طبقه‌بندی فوق وجود دارد که متشکل از ناشناخته‌هایی می‌باشد که عامه سعی بر درک و یا تجربه آن نمی‌کنند. قواعد علمی ناشناخته‌ها همانند خود آنها به سادگی قابل تجربه شدن نیستند. بسیار گزارش شده که افرادی در کشورهای مختلف وجود دارند که افعال و اعمالی انجام می‌دهند که قواعد علمی نمی‌توانند آنها را توضیح دهند. تعداد این نمونه‌ها آنقدر زیاد بوده و هست که وجود این پدیده‌ها را غیر قابل انکار نموده است. هرچند بسیاری از این پدیده‌ها در ابتدا بسیار نامأنوسند ولی در اثر تکرار و تجربه بالاخره علم متعارف می‌تواند در آینده به بسیاری از سؤالات مرتبط با آنها پاسخ دهد. ولی بخشهایی از آن پدیده‌ها همچنان فراتر از قوانین علمی کشف شده بشر عمل خواهند کرد. زیرا رفتار بسیاری از این پدیده‌ها در اختیار کسی است که خالق این هستی است و بر میل خود و بر مبنای علم بیشتری نسبت به علوم کشف شده بشر آن پدیده‌ها را تغییر می‌دهد.

بر این اساس است که از رسول اکرم ص منقول است که: «اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه».^{۳۸} یعنی شناختن آن جبار که بر وفق یا برخلاف قواعد طبیعی جهان را می‌گرداند ابتدای علم است و در مرحله آخر علم امر

^{۳۸} - شرح امثله، کتاب جامع المقدمات، انتشارات دارالفکر، قم. صفحه ۶۱.

به او تفویض می‌شود. در اینجا اگر ضمیر او را به خلیفه الله برگردانیم دور از صحت نیست که او (ع) در ابتدای سلوکش در مقام عرفان جبار قرار دارد و در انتهای سلوک در مقام جبار خواهد بود و امر به او تفویض می‌شود. لذا هم او خواهد بود که جبر اراده‌اش فوق قواعد طبیعی قرار می‌گیرد.

سوره انبیاء سراسر مملو از این مطلب است که چگونه خداوند به طرق غیر معمول یعنی خلاف رویه‌های متعارف قابل قبول علمی (مصطلح) انبیاء خود را از دست ظالمین و مکذبین نجات داد. نمونه بارز این داستانها را قرآن کریم در همین سوره درباره حضرت ابراهیم می‌فرماید^{۳۹} که برای تدبیر بیشتر آن را همراه با تفسیر آن ذکر می‌نمائیم^{۴۰}: «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ هَمَانًا بِهِ إِبْرَاهِيمَ رُشِدًا وَرَدَّاهُ إِلَىٰ قَوْمِهِ قَالُوا هَذَا الَّذِي كُنَّا نُؤْتِيهِ يَا إِبْرَاهِيمُ إِنَّا جَاءْنَاكَ مِنْ قَبْلِهِ لِنُعَلِّمَكَ الْقُرْآنَ وَإِنَّا كُنَّا مِنْكُمْ شَاكِرِينَ». لایبیه و قومه ما هدیه التمائیل به پدر و قومش که این تماثل جمع تماثل با کسره است، چیست؟ و آن صورت است و اغلب برای چیزی استعمال می‌شود که روح ندارد. الی انتم لها عاکفون که شما بدان معتکفید «لام» به معنای «علی» یا برای تقویت است، زیرا عکوف بدون واسطه متعدی است و به معنای حبس می‌شود. و با «علی» به معنای اقبال است، و می‌شود متضمن معنای عبادت باشد که در این صورت باز «لام» برای تقویت است. قالوا در جواب مانند اهل هر زمان گفتند: وَجَدْنَا آباءَنَا لَهَا عَابِدِينَ ما پدرانمان را بر آنها عبادت کنندگان یافتیم. همانا مردم به جهت غالب بودن مدارک حسّی بر آنها، از محسوس فراتر نمی‌روند و در محسوس و در صحت آن و بطلان آن تأمل نمی‌کنند، به خصوص در آنچه که از اول تمییز از پدران و مادران و بزرگان قوم دیده‌اند، آن را تلقی به قبول کرده و بدون حجت به آن تمسک می‌کنند. و لذا در جواب اکتفا به ذکر تقلید پدران کردند، بدون اینکه حجت و دلیلی ابراز کنند. زیرا اگر چه سؤال با لفظ «ما» است که دلالت بر طلب حقیقت می‌کند، ولی مقصود انکار عبادت آن است، و باید جوابی می‌دادند که عبادت برای آن را صحه بگذارد. بدان که همانطور که نقل شده بین اوصیای آدم، شیث و نوح، مردان صالحی بودند که مردم با آنان انس داشتند پس هنگامی که رحلت کردند به مردم حزن شدیدی وارد شد. پس بعضی از صالحین برای انس مردم و رفع حزنشان تماثل آن صلحا را ساختند، که زیارتشان کرده و با آن مأنوس شوند، با تمادی زمان و مردن پدران، تماثل برای اولاد و اولاد اولاد ماند. شیطان بر آنها آمد و به آنان گفت: پدران شما این تماثلها را عبادت می‌کردند، و به آنها و عبادت آنها فریب خوردند. و گفته‌اند: آن تماثلها تماثلهای کواکب بود، که آنها را زیارت می‌کردند و در حوایج خود به آنها متوسل می‌شدند؛ چنانچه شریعت عجم که به مهاباد منسوب است

^{۳۹} - سوره ابراهیم، آیات ۷۳-۵۱. «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ. إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ. قَالُوا وَجَدْنَا آباءَنَا لَهَا عَابِدِينَ. قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ. قَالُوا أَجئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ. قَالَ بَلْ رُبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ. وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُولُوا مُدْبِرِينَ. فَجَعَلْنَاهُمْ جُذَاعًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ. قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ. قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ. قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ. قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ. قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ. فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ. ثُمَّ نُكِسُوا عَلَىٰ رُؤْسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ. قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ. أَفَلَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ. قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ. قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ. وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ. وَنَجَّيْنَاهُ وَ لُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ. وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كَلَّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ. وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ.

^{۴۰} - حضرت حاج ملاسلطان محمد بیدختی گنابادی، بیان السعاده فی مقامات العباد، ترجمه، جلد ۹، صص ۳۹۱-۳۷۴.

بر این بود. قال ابراهیم (ع) جهت ردّ عبادت و تقلید آنان گفت: لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ قَالُوا أَ جِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِينَ شما و پدرانتان در گمراهی آشکار بوده‌اید. گفتند: به حق می‌گویی یا ملاحظه می‌کنی؟! یعنی راست می‌گویی یا مزاح می‌کنی؟ قال بعد از انکار ربوبیت آنها جهت حصر ربوبیت در خدا گفت: بَلْ رُبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ بَلْكُمْ پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که آنها را آفریده است. دعوی را طوری ادا کرد که دلالت بر عقد حمل بر صحت ربوبیت آن کند، و توصیف محمول به الَّذِي فَطَرَهُنَّ (آنها را آفریده است) دلالت بر صحت عقد حمل دارد. وَ أَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ وَ من بر این گواهم یعنی این گفتار من از مزاح و لعب نیست بلکه جدی و از صمیم قلب است وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ وَ به خدا که برای اصنام شما چاره‌ای کنم یا در خفا کاری به آنها کنم که ملایم آنها نباشد. بَعْدَ أَنْ تَوَلَّوْا مُدْبِرِينَ بعد از آنکه بروید حال مؤکد یا مقیدست به اعتبار اینکه «تولیت» به معنای اقبال و ادبار است و همچنین است تولا. گفته‌اند: این را پنهان از اصحاب نمرود، گفت، و جز یک نفر از آنان نشنید که آن را افشا کرد. و گفته‌اند: روز عید برای آنان بود، و کراهت داشتند که ابراهیم با آنان خارج شود، و او را موکل بیت الاصنام قرار دادند، یا ابراهیم تمارض کرد چنانچه در آیه است، و از آنان تخلف نمود. پس کوچک و بزرگ آنان برای (مراسم) عیدشان خارج شدند، پس داخل بیت الاصنام شد و تیشه برگرفت و اصنام را شکست. فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا وَ آنها را منهدم کرد. «جذاذ» با حرکات سه‌گانه در جیم اسم از «جذ» است به معنای قطع و استیصال و در اینجا با ضمّه و کسره خوانده شده است. إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ مگر بزرگشان یا در خلقتش یا در تعظیم و تیشه را به گردن او آویخت و خارج شد. لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ شَآئِدٌ به سوی او یا بزرگه یَرَجِعُونَ بازگردند و حال اصنام و شکستن آنها را از ابراهیم بپرسند، و آنان را بر جهلشان آگاه کند، یا از بزرگه بپرسند آنگاه متنبه می‌شوند که او قابل سؤال نیست تا چه به عبادت. قَالُوا جَوَابَ سؤَالِ مَقْدَرٍ است، گویا که گفته شده: پس از آنکه به سوی بت‌ها برگشتند و آنها را شکسته یافتند چه گفتند؟ پس گفت گفتند: مَنْ فَعَلَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا چه کسی این کار را با خدایان ما انجام داده است؟ اگر «من» استفهامیه باشد در همین جا باید وقف شود و اگر موصوله باشد قول او: إِنَّهُ لَمَنْ الظَّالِمِينَ خبر آن است، اگر شرطیه باشد پس آن جزایش است، و لکن باید «فا» را در تقدیر گرفت. و مقصود این است همانا او ظالم بر نفس خویش است، چه که آن را در معرض قتل و سیاست (تنبیه) قرار داده، یا بر خدایان ما ظلم کرده است. قَالُوا سَمِعْنَا یعنی بعضی در جواب این گوینده، گفتند: که قبل از این شنیدیم فَمَنْ يَدُّكُمْ جوانی نام آنها را می‌برد و از آنها عیب می‌گیرد. يُقَالُ لَهُ إِبرَاهِيمُ به او ابراهیم گفته می‌شود، قَالُوا گفتند: فَأَتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ او را جلو چشم مردم بیاورید، او را مکشوف جلو چشم همه بیاورید تا او را بشناسند. لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ تا مردم شاهد شنیده‌های شما از او باشند، یا شهادت بر اقرار او دهند، بدین گونه که او اقرار بر این فعل بکند پس شهادت به اقرار او دهند یا شاید حاضر شوند و عذاب و عقوبت او را ببینند. پس آمدند و از او سؤال کردند. قَالُوا، در وادار کردن او بر اقرار گفتند: أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا یا ابراهیم آیا تو این کار را با خدایان ما کردی؟ قال گفت: من این کار را نکرده‌ام بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ بلکه (بت) بزرگ آنها آن را کرده است. چون سؤال از فاعل است بعد از تحقق فعل مسلّم الوقوع موافق با جواب بود اگر می‌گفت: «بل کبیرهم فعل» بلکه بزرگ آنها کرد، تا اثبات فعل مسلّم برای کبیر و نفی فعل از غیر کبیر باشد، ولی فعل را مقدم انداخت بدان جهت که خواست فعل را مفروض ابراز نماید. زیرا این قضیه از قضایای فرضی متداول در عرب و عجم است و آنچه که مناسب قضایای فرضی است این است که فعل نیز فرضی باشد همینطور است. در تقدیر این: بلکه بزرگ آنها این کار را انجام داده است اگر آنچه که می‌گویید که آنها خدایان هستند

حق باشد. شکستن خدا ممکن نیست مگر از خدا و نیز شایسته است بزرگ غیر را از الوهیت نفی کرده و او را بشکنند، چه تفرّد به آنچه که کمالشان در آن است اقتضاء می کند. و گفته اند: این قضیه مفروض است و شرط آن قول او **إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ** می باشد. و گفته اند: مقصود از آن تعجیز و الزام است، و خبر دادن نیست که دروغ باشد. گفته اند: **در فَعَلَهُ** باید وقف کرد، و **كَبِيرُهُمْ** ابتداء کلام است و این از نظر لفظ و معنا بعید است. چرا که تقدیر چنین می شود: **«فَعَلَهُ مِنْ فَعَلِهِ»** و جواب بالفعل می شود از سؤال از فاعل و فاعل یا اضمار بر آن بدون قرینه و مرجع حذف می شود. روایت شده است: که بزرگشان این کار را انجام نداده و دروغ نگفته است اینکه می دانست وجه آن است و در خبر نسبت داده شده که ابراهیم سه دروغ گفت: قول او **«إِنِّي سَقِيمٌ»** و قول او **«بَلْ فَعَلْ كَبِيرُهُمْ»** و قول او درباره ساره بود که وقتی پادشاه جبار می خواست او را بگیرد و او زوجه اش بود گفت او خواهر من است. **فَسْتَلَوْهُمْ** یعنی از همه آنها پرسید **إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ** اگر سخن می گویند و امر به الزام و اقرار به عدم نطق کرد تا به خدا نبودن آنها اقرار کنند و آوردن ضمیرهای ذوی العقول به جهت موافقت با اعتقاد آنان، یا استهزا می باشد. **فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ** آنگاه به خود رجوع کردند یعنی صورت هایشان را از ابراهیم (ع) برگرداندند و به یکدیگر نگاه کردند. یا از عادت هایشان به عقل هایشان رجوع کردند، و با عقولشان صدق گفتار او را درک کردند. **فَقَالُوا** گفتند یا بعضی از آنان خطاب به همه گفتند: **إِنَّكُمْ أَنْتُمْ الظَّالِمُونَ** همانا شما ظالم هستید در نسبت الوهیت به چیزی که قادر نیست ضرر را از خودش دفع کند و قادر بر سخن نیست، یا در نسبت ظلم به کسی که اصنام را شکسته، یا در قصد بد نسبت به کسی که شکسته، یا در سؤال از ابراهیم، نه از اصنام و ابراهیم ظالم نیست همانطور که شما می گویند **«من فعل هذا بأهتنا إنه لمن الظالمين»**. **ثُمَّ** سپس از عقل هایشان به نفس هایشان و عادت ها و هواهای نفس منتقل شدند. **نُكِسُوا عَلَى رُؤْسِهِمْ** سرهایشان به زیر انداختند، آنان را در انصراف از عقول به عادات نفوس تشبیه به کسی کرده که منکوس از استقامت شده و سرش را در پایین و پاهایش را در بالا قرار داده است و اعتراف کردند به آنچه که **حجّت** علیه آنها است، در حالی که می گفتند: **لَقَدْ عَلِمْتُمُ** ای ابراهیم دانستی که ما **هؤلاء** **يَنْطِقُونَ** اینها سخنی نمی گویند؛ یعنی پس از آنکه اعتراف کردند که آنها ظالم هستند با ابراهیم محاجّه کردند به چیزی که **حجّت** علیه خود آنان بود. **قَالَ** ابراهیم (ع) گفت: **أَأَيُّكُمْ دَانِيْدٌ يَأْتِيكُمْ بِشَيْءٍ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً** پس می پرسید جز خدا چیزی را که هیچ نفعی به شما نمی رساند. او در محلّ مصدر یا منصوب به نزع خافض است. **وَلَا يَضُرُّكُمْ** یعنی پس از آنکه دانسته شد که آنها قادر بر دفع ضرر از خودشان نیستند دانسته شد که آنها قادر بر جلب نفع و دفع ضرر نسبت به غیر هم نیستند و چیزی که نه حرف می زند، نه نفع می رساند و نه ضرر می رساند مستحقّ عبادت نمی تواند باشد. **أَفْ لَكُمْ أَوْ** بر شما، پس از آنکه قبح دست ساز آنها معلوم شد به نحوی که برای آنان انکار قبح آن ممکن نبود اظهار انزجار از آنان و از معبودهایشان کرد. و **«أَفْ»** کلمه انزجار است، و به آن دلتنگی را ظاهر می سازند. **وَلِمَا نَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا نَعْقِلُونَ** از آنچه غیر خدا می پرستید، آیا شما تعقل نمی کنید؟! **قَالُوا** بعد از عاجز شدن از حجّت چنانچه حال اهل هر زمان همین است که بعد از عجز از حجّت و علم به خطاهای خودشان متوسّل به قتل، و شتم و سایر تهدیدات مثل تکفیر و تفسیق می شوند گفتند: **حَرِّقُوهُ** او را بسوزانید، یعنی بعد از آنکه نمرود با آنان مشورت کرد گفتند: او را بسوزانید. و لذا صادق (ع) فرمود: **فرعون ابراهیم و یارانش پاکزاده نبودند و فرعون موسی و اصحابش پاکزاده بودند، وقتی او با اصحابش درباره موسی ع مشورت کرد گفتند: ارجه و احاه و ارسل فی المدائن حاشرین او و برادرش را نگهدار و جمع کنند گانی به شهرها بفرست و انصروا آلهمکم** **إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ** و خدایان خود را یاری کنید اگر کننده اید یعنی به گفتار او نظر نکنید که شما در

مواجهه او ناتوانید و خدایان خود را یاری کنید. گفته‌اند: برای او هیزم جمع کردند تا جایی که مردی از آنان که مریض شد پس از مالش وصیت کرد هیزم بخرند و زن بافندگی می‌کرد و با آن هیزم می‌خرید. وقتی خواستند ابراهیم را در آتش بیاندازند، از شدت آن نمی‌توانستند نزدیک آن بروند ابلیس آمد و آنها را به منجیق راهنمایی کرد و آن اولین منجیق بود که ساخته شد. پس او را در آن گذاشتند و او را در آتش پرتاب کردند، وقتی او را در آن انداختند. قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا كَفْتِمِ اِي آتَشِ سَرْدٍ بَاشْ؛ آتش اگرچه نسبت به ما جماد است خطاب و امر به آن صحیح نیست، لکن آن نسبت به خدای تعالی عاقل و شعور دار و مأمور است وَ سَلَامًا وَ سَلَامًا و سلامت. در خبر است که ابراهیم بعد از اینکه خدا گفت: كُونِي بَرْدًا سَرْدٍ بَاشْ دندانهایش می‌لرزید تا گفت و سَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ؛ اگر نمی‌گفت «علی ابراهیم» آتش تا آخر الابد برای همه کس سرد و سالم می‌شد، لذا آتش ابراهیم و غیر ابراهیم را می‌سوزاند. و در خبر است: وقتی او را در منجیق نهادند جبرئیل در هوا با او ملاقات کرد و گفت: یا ابراهیم آیا تو را با من حاجتی است؟ پس ابراهیم گفت: اَمَّا حَاجَتُ بِيهِ تُوْنَهُ، اَمَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ چَرا، و جبرئیل پایین آمد و با او نشست و درباره آتش با او سخن می‌گفت، نمرود به سوی ابراهیم نظر انداخت و گفت: هر کس خدایی گیرد باید مانند خدای ابراهیم گزیند. پس بزرگی از بزرگان اصحاب نمرود گفت: من به آتش دعا خواندم تا او را نسوزاند که ستونی از آتش به سوی آن مرد خارج شد و او را سوزاند، پس لوط به او ایمان آورد. نقل شده است: پس از آنکه ابراهیم (ع) را پیش نمرود آوردند، و نمرود فهمید که او پسر آزر است پس به آزر گفت: تو به من خیانت کردی و این پسر را از من پنهان کردی پس گفت: این کار مادرش می‌باشد. پس نمرود مادر ابراهیم را فراخواند پس به او گفت: چه چیز تو را واداشت امر این پسر را از من پنهان کنی تا با خدایان ما چنین کاری بکنند؟ پس گفت: ای ملک من ملاحظه رعیت تو را کردم. گفت: چگونه؟! گفت: دیدم تو اولاد رعیت خودت را می‌کشی، این (کشتن) نسل را از بین می‌برد؛ پس گفتم: اگر آن شخصی را که او طلب می‌کند همین باشد به او می‌دهم تا او را بکشد و از کشتن اولاد مردم خودداری کند و اگر این همان نباشد فرزند ما برای ما باقی می‌ماند، تو اکنون به او دست یافتی پس از اولاد مردم دست بکش. و رأی آن زن را پسندید. وجه نسوزاندن آتش ابراهیم ع را آنست که ما در اوّل سوره بنی‌اسرائیل و در غیر آن اشاره کردیم؛ که از غلبه ملکوت بر ملک است. بعد از غلبه ملکوت بر ملک حکم ملک برداشته می‌شود و آتش ملکی جسم ملکوتی را نمی‌سوزاند. «و» از همین غلبه است که طی الارض و سیر بر آب و هوا بدون غرق و سقوط واقع می‌شود. «أَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ» و خواستند با او حيله کنند که ما آنان را از زیانکارترین قرار دادیم. زیرا کاری انجام دادند که می‌خواستند نور خدا را در زمین خاموش کنند. پس غایت جهد آنان را حجت صدق ابراهیم و دلیل خسران آنان قرار دادیم. و هنگامی که دیدند آتش او را نمی‌سوزاند نمرود امر کرد که ابراهیم را از شهرشان تبعید کنند و مانع شوند از اینکه او اموال و حیواناتش را خارج کند. پس ابراهیم با آنان مواجهه کرد و گفت: اگر مال و حیوان مرا بگیری پس حق من بر شماست که عبارت از عمر من است که در شهر شما از بین رفته است. و خصومت به قاضی نمرود بردند، پس قضاوت کرد بر ابراهیم که هر چه در شهر آنان به دست آورده به آنها تسلیم کند و بر اصحاب نمرود قضاوت کرد که عمر ابراهیم را که در شهرشان رفته بود به او برگردانند. پس به نمرود خبر رسید به آنها دستور داد تا مانع راه او با مال و حیواناتش نشوند و او را از شهر اخراج کنند. و گفت: اگر او در شهر شما بماند دین شما را فاسد کرده و به خدایان شما ضرر می‌رساند. وَ نَجِّنَاهُ وَ لُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ او و لوط را به زمینی که در آن بر عالمیان برکتش داده بودیم رساندیم یعنی آنها را به سوی شام نجات دادیم. گفته‌اند: برکت عمومی آن این است که بیشتر انبیاء از آن مبعوث شده‌اند، پس برکات دنیوی و اخروی در عالم منتشر شده است و آن

اشرف بقاع زمین است از حیث نعم صوری. وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ پَس از خروج به سوی شام و باقی ماندن در آنجا به مدّت زیاد اسحاق را به او بخشیدیم. وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً و یعقوب را اضافه بر آن از باب عطیّه، چون نافله عطیّه و غنیمت و نفل نفع می‌باشد. وَ كُلًّا و همه آنها را یا کل چهار یا سه یا دو نفر را جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا صالح قرار دادیم و آنان را از پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند نه با امر شیطان، نه به امر خودشان و نه به شراکت چیزی از آن دو. وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ و به آنان وحی کردیم، مثل وحی به رسولانمان چه آنان رسول بودند. فَعَلَّ الْخَيْرَاتِ به مطلق کارهای نیک و انجام آن وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ و بر پا داشتن نماز، و مخصوصاً «تا» را از مصدر انداخت، برای اینکه مضاف الیه در آن مقام قیام کند. وَ إِيْتَاءَ الزَّكَاةِ و در دادن زکات که خصوصاً نماز و زکات اهم خیرات است، بلکه اصلاً خیرات جز نماز و زکات نیست، لذا تصریح به آن دو بعد ذکر آنها به طور عموم کرد. وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ و آنان بندگان ما بودند نه غیر ما، از شیطان، نفس و هوی^۱ که اشاره به مقام اخلاص است که آن روشنی چشم سالکین است.»

همانطور که از آیات فوق ملاحظه می‌شود به آتش دستور داده شد تا بر ابراهیم ع سرد و سلامت باشد و آتش ابراهیم ع را نسوزاند. اگر تعبداً داستان حضرت ابراهیم ع را بپذیریم باید به آتش یا به بدن ابراهیم ع شک کنیم که یا آن آتش نبوده و یا ابراهیم ع از گوشت و پوست و استخوان نبوده یا معاذاً بالله داستان استعاره و مثالی بیش نیست و خداوند قصه‌ای بیهوده فرموده! با مشاهده رفتار جوکیان هندی یا برخی درویشان کردستان ایران و عراق که آتش می‌خورند و بر آتش می‌خوابند و نمی‌سوزند حکایت از آن دارد که داستان حضرت ابراهیم ع نیز قصه نبوده و آتش در تکوین به قواعد خود است و سوزان ولی در عین حال به فرمان دیگری هم هست که همانطور که به او فرمان داده بسوزان، فرمان می‌دهد بسوزان. اگر قواعد طبیعی تابع امر قائل است پس قواعد علمی ناشناخته‌ای وجود دارد که در اختیار و حیطة علم قائل می‌باشد و بشر هنوز به آن قواعد علمی دست نیافته است. این علم و قدرت ناشی از این علم، در دست خداوند است و هستی معلوم بالقوه تابع قواعد علم متعارف است ولی بالفعل تابع امر دیگری نیز هست که او خلیفه خداوند در روی زمین است و به قواعد ناشناخته بشر نیز آگاهی دارد. همانگونه که در آیات فوق در قرآن کریم لفظ قلنا به معنی ما گفتیم آمده است که ضمیر «نا» در تفاسیر قرآن اشاره به خلیفه الله است و یا اشاره به اسم الله است که از آن تفسیر به انسان کامل می‌شود و نه ذات احدیت که به آن با ضمیر مفرد اشاره می‌شود.

خلافت الهی بر روی زمین به دو گونه تعریف شده است: یکی خلافت تکوینی که بشر مظهر این خلافت است و دیگر خلافت تصریحی یا تدوینی یا تکلیفی است که خداوند فردی از میان بشر را بر روی زمین بعنوان خلیفه خود قرار می‌دهد. قواعد تکوین تحت قواعد خلافت تکوینی عمل می‌نماید. یعنی بشر با ابداعات و صناعات خود در حیطة قوانین علمی جریانات امور را به دلخواه خود تغییر می‌دهد. و این تغییرات همگی منطبق با همان قوانین علمی متعارف است. به عبارت دیگر رفتار بشر و سایر موجودات تابع قوانین طبیعت است و بشر نمی‌تواند این قوانین را دور بزند مگر در چارچوب آنها عمل کند. ولی در میان همین بشر فرد خاصی به حیطة‌هایی از علم دست می‌یابد که می‌تواند توسط آن مافوق قواعد طبیعی کشف شده بشر عمل نماید. به عبارت دیگر این فرد خلیفه کسی است که او این قواعد را آفریده لذا علمی از علم خود و نتیجتاً اختیارات و قدرتی از علم خود را هم به او داده. این شخصیت متمکن در مقام خلافت الهی تصریحی است. این شخص اولی الامر است یعنی صاحب امر می‌باشد. از جهت علم و قدرتی که دارد حق دارد به آتش امر کند نسوزاند و گرنه آتش خودش به طبیعت خلق شده خودش می‌سوزاند. از قرآن کریم این تمیز قابل استنباط

است.^{۴۱} خلافت به معنای خلافت تکلیفی و انتصابی الهی در مقابل خلافت تکوینی قرار دارد. جمیع ابناء بشر به این معنی (در تکوین) خلیفه الهی هستند ولی فقط شخصیت خاصی (در تدوین) خلیفه الهی است. در شرح آیه ۱۶۵ سوره انعام^{۴۲} فرموده‌اند: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ عَظْفَ اسْتِ بِرِ قَوْلِ خِدا هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ يَ حَالِ اسْتِ وَ مَعْمُولِ يَكِي از جمله‌های سابق و تعلیل دیگری است برای انکار اختیار کردن ربی غیر او، و بیانی است در کیفیت ربوبیت او که آن حدّ اعلای انعام به طریق حصر است، یعنی اوست و نه غیر او کسی نیست که شما را خلیفه‌های زمین قرار داده است. و مقصود این است که او شما را جانشینان خود در زمین عالم کبیر قرار داده است بدین نحو که قوه تمیز و تصرف در آن را به شما داده است که هرطور بخواهید عمل کنید و تصرف در آن را برای شما مباح ساخته است. و همچنین شما را جانشین در زمین عالم صغیر کرده است، و شما را در آن متمکن ساخته است، و آنچه از لشکر و حشم که برای خود قرار داده، برای شما نیز قرار داده و آنها را همانطور که برای خودش مسخر کرده مسخر شما ساخته است. و این نهایت انعام است که شما را بر مثال خودش خلق کرده است.»

قرآن کریم می‌فرماید: «من هر لحظه قرار دهنده یک خلیفه بر روی زمین هستم.»^{۴۴} این آیه یک جمله اسمیه است و جاعل صفت مشبّه می‌باشد که هر دوی این نکات مفید به دوام و استمرار جعل خلیفه بر روی زمین دارند. و این خلیفه یا رسول یا اولوالامر است که خلافت کلیه زمین را برعهده دارد. این آیه خطاب به ملائکه در معرفی آدم ع به آنها است و در آن هنگام او تنها خلیفه الله در زمین قرار داده شد. اذن‌های صادره و منتشره از آدم ع به دیگران باعث ایجاد رشته‌هایی از اذن و صاحبان اجازه بر روی زمین گردید که خلفاء الهی در تمام زمین پراکنده هستند و برای هر قومی و امتی هادی و رسول قرار داد که فرمود: «برای هر قومی هادی هست»^{۴۵} و «برای هر امتی رسولی هست»^{۴۶} و افضل^{۴۷} این

۴۱ - در آیه ۱۴ سوره یونس می‌فرماید: «آنکه شما را در روی زمین بعد از آنها گردانیدم تا بنگریم که چگونه عمل می‌کنید. ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ. که در اینجا خلیفه به معنی نفر بعد است و مفهوم خلافت تکوینی دارد. همین مفهوم در آیه ۷۳ سوره یونس است که فرمود: «پس نجات دادیم او را و کسانی را که با او در کشتی بودند و آنان را جایگزین پیشینان ساختیم. فَجَنَيْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِّ وَ جَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ. و فرمود: اوست کسی که شما را در روی زمین جایگزین پیشینان کرد: هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ (سوره فاطر آیه ۳۹). و فرمود: در نظر بگیرید آن زمانی که شما را جایگزین قوم نوح ساخت، وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ (سوره اعراف، آیه ۶۹) و در نظر بیاورید آن زمان را که شما را بعد از قوم عاد جایگزین کرد، وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ، (سوره اعراف آیه ۷۴) و این خلافت تکوینی نیز همراه با استمرار خلافت تکلیفی مستمر است که فرمود: «شما را در زمین جایگزین پیشینان می‌سازد»، وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ (سوره نمل، آیه ۶۲)

۴۲ - در سوره انعام، آیه ۱۶۵ خطاب به رسول اکرم ص است که می‌فرماید بگو (از آیه قبل) اوست خدایی که شما را خلیفگان زمین کرد و بعضی را بر بعضی دیگر به درجاتی برتری داد. وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ.

۴۳ - حضرت حاج ملا سلطان محمد بیدختی گنابادی، بیان السعادة فی مقامات العبادة. ترجمه حشمت‌الله ریاضی و محمد آقا رضاخانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۷، تهران صص ۲۲۹-۲۲۸، ج ۵ ترجمه.

۴۴ - سوره بقره آیه ۳۰، اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً.

۴۵ - سوره رعد آیه ۷، وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ.

۴۶ - سوره یونس آیه ۴۷، وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ.

۴۷ - در سوره انعام، آیه ۱۶۵ خطاب به رسول اکرم ص است که می‌فرماید بگو (از آیه قبل) اوست خدایی که شما را خلیفگان زمین کرد و بعضی را بر بعضی دیگر به درجاتی برتری داد. وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ.

خلائف در زمین و خاتم و زینت این خلائف رسول گرامی اسلام ص و جانشینان رشته اذن آن حضرت از آدم ع به خاتم ص و از خاتم ص به قائم حضرت صاحب العصر والزمان در هر زمانی حی و زنده و مستقر بر کرسی خلیفه الهی بوده و هستند و خواهند بود. و این خلافت نه قابل غصب است و نه قابل تغییر بلکه توسط خداوند و به دست صاحبان اذن او شکل می گیرد.

به هر حال این خلیفه که نماینده و حاکم و جانشین تکلیفی خداوند بر روی زمین است برای همه مردم جهان قرار داده شده. در سوره ص خطاب به داود ع است که می فرماید: «ای داود ما تو را خلیفه روی زمین قرار دادیم پس بین مردم به حق حکم کن».^{۴۸} در این آیه دستوری که به داود ع داده می شود دستور حکم کردن است که هم به معنی حاکمیت و حکومت و هم به معنی حکمیت هر دو معنی دارد و ظرف آن ناس یا مردم قرار داده شده و به مسلمین یا پیروان داود ع تخصیص نیافته است. یعنی ای داود تو را حاکم بر مردم روی زمین قرار دادیم و مردم جهان تحت حکومت تو قرار دارند و در مورد آنها به حق حکومت کن و حکم کن و حکمیت کن. با توجه به این آیه مردم زمین تحت خلافت خلیفه الهی قرار دارند.

خداوند پس از خلقت این عالم به آسمان و زمین امر به اطاعت کرد و آنها قبول اطاعت کردند.^{۴۹} این اطاعت مفهوم قبول قاعده و قانون طبیعت توسط هستی است. به عبارت دیگر کلیه هستی پذیرفتند که طبق یک قانون عمل کنند. این قانون با تمام جزئیاتش در تمام ذرات ساری و جاری و حاکم است و بر تمام موجودات اثر متناظری دارد و نسبت به هیچ موجودی تبعیض قائل نمی شود. حتی پیامبر اکرم ص می فرماید: من بشری هستم مثل شما که به من وحی می رسد.^{۵۰} یعنی جدا از آن بخشی که وحی به من می رسد من هم مثل شما هستم و تابع قواعد طبیعی کشف شده و در دست شما هستم که خداوند مقرر فرموده است.

هنگام خلق آدم نیز به کلیه ملائکه که به مفهوم قوای مدبره عالم هستند امر فرمود که به آدم سجده کنند،^{۵۱} یعنی مسخر آدم قرار بگیرند. و همه نیروها بجز یکی سجده یا تبعیت نکردند. اگر آدم را به عنوان مظهر بشریت بگیریم این مفهوم را می رساند که بشر بالقوه و در تکوین قادر به مسخر کردن قوا و نیروهای مدبره این عالم است و اگر آدم را بعنوان خلیفه انتصابی خداوند بدانیم مفهوم آیه این است که خداوند به تمام نیروهای مدبره عالم امر فرمود که بالفعل مسخر اراده او باشند.

صاحب خلافت کلیه تکلیفیه را گاهی با اسم بقیه الله فی الارض می خوانند یعنی باقی خدا بر روی زمین و گاهی صاحب الامر و العصر و الزمان می خوانند یعنی اختیار عالم را دارد و فارغ از عهد و زمان است و گاهی امام الانس و العجان می خوانند یعنی ظاهرش در بین خلق امام است و باطنش بر جان عالم امام و پیشوا است. آیت الله خمینی در شرح چنین شخصیتی می نویسد:^{۵۲} «دانشمندان بر سه قسمند. یک قسم دانشمندانی هستند که دانش آنان در رابطه با شناخت

^{۴۸} - سوره ص، آیه ۲۶، یا داود اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ.

^{۴۹} - سوره فصلت آیه ۱۱، ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.

^{۵۰} - سوره فصلت آیه ۶، سوره كهف، آیه ۱۱۰. قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ.

^{۵۱} - سوره اعراف، آیه ۱۱. ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُن مِّنَ السَّاجِدِينَ. آنگاه به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده

کنید پس [همه] سجده کردند جز ابلیس که از سجده کنندگان نبود.

^{۵۲} - تعلیم و تعلم از دیدگاه شهید ثانی و امام خمینی، ترجمه احمد فهری، مرکز نشر فرهنگی رجاء، چاپ سوم مهر ۱۳۶۳، ص ۱۷.

خدای تعالی و اوصاف جلال اوست ولی نسبت به اوامر حضرت حق تعالی علمی ندارند. اینان کسانی هستند که معرفت خدای تعالی بر دل‌های آنان مستولی شده و غرق در مشاهده انوار جلال کبریا و تجلیات جمال آن حضرتند. اینان را فراغتی که بتوانند به علم و احکام پردازند نیست و از علم احکام به مقدار ضرورت خودشان فرا می‌گیرند و بقیه اوقات را به حضور و مشاهده می‌گذرانند. این طائفه را عالم بالله و غیر عالم بامرالله می‌خوانیم. قسم دوم کسانی هستند که احکام الهی و اوامر و نواهی او را نیکو فرا گرفته‌اند و حلال و حرام شریعت و دقائق احکام آن را فرا گرفته‌اند ولی از اسرار جلال الهی و انوار جمال و تجلیات اسما و صفات بی‌اطلاع هستند. و نمی‌دانند خدا چیست. این طائفه را عالم بامرالله و غیر عالم بالله می‌نامند. قسم سوم دانشمندانی هستند که از هر دو علم بهره‌مندند. اینان در مرز مشترک جهان معقول و عالم محسوسات نشسته‌اند. گاهی با جذبۀ حبّ متوجّه آن سوی مرز می‌شوند و در حضرت ربوبی به مشاهده جمال و جلال می‌پردازند. گاهی با انگیزه شفقت و رحمت در این سوی مرز با خلق خدا هستند و پیامهای برون‌مرزی را در اختیار بندگان خدا قرار می‌دهند، و این اشخاص را گاهی مشیت‌الله می‌نامند وقتی از محضر الهی بازگشتند در میان خلق خدا هستند آنچنان با آنان در می‌آمیزند که گوئی خدا را نمی‌شناسند و وقتی با پروردگار خود به خلوت می‌نشینند و به یاد او و در خدمت او باشند گوئی از همه جهان و جهانیان بریده‌اند و هیچ کس دیگر را نمیشناسند. این است راه مرسلین و صدیقین. در روایتی نیز که از رسول خدا ص نقل شده است به سه گروه اشاره شده است، سائل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء. هر یک از این سه گروه را نشانه‌هایی است که بوسیله آن نشانه می‌توان آنان را شناخت. اما عالم بامرالله چه بسا که زبانش مترنّم به ذکر خداست اما دلش از یاد خدا غافل است. از خلق خدا می‌ترسد ولی از پروردگار نمی‌ترسد. در صورت ظاهر از مردم شرم‌منده می‌شود و حیا می‌کند ولی در باطن و خلوت از خدای تعالی شرم و حیا ندارد. اما عالم بالله ذاکر است اما اگر زبانش به ذکر خدا مشغول است دل نیز همراه به یاد اوست نه آنکه تنها زبان به ذکر و دل غافل باشد. خائف است اما اگر خوف دارد از آن است که مبدا امیدش بدل به نومیدی شود نه آنکه خوف معصیت و سرکشی در وجود او باشد. عالم بالله حیا می‌کند اما حیا و شرم او نه حیا و شرم از کارهایی است که در ظاهر انجام می‌دهد بلکه حیا می‌کند از خطوراتی که چه بسا بر دل او راه می‌یابد. عالم بالله دائماً ترسان است. اما عالم بالله و به امرالله را شش نشان است. سه نشان همان نشانه‌هایی است که برای عالم بالله گفته شد. یعنی ذاکر و خائف و مستحیی بودن و سه علامت دیگر مخصوص خودش می‌باشد. اول آنکه در حد مشترک میان عالم غیب و جهان شهادت می‌نشیند. دوم آنکه مربّی مسلمانان می‌شود. سوم آنکه گروه اول و دوم از علما به او نیازمندند. پس او همانند خورشید است و عالم بالله مانند ماه است که گاهی بدر و گاهی هلال است و به قول عارف شیراز

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

اما عالم بالله همچون چراغی است که خود می‌سوزد و دیگران از نور او بهره‌مند می‌شوند.»

بر اساس واژه‌های ایشان «عالم بالله و بامرالله» همان خلیفه الله بر روی زمین است و همان اسم اعظم است و همان انسان کامل است و حاکمیت مطلق از آن اوست که او ظهور ذات در اسم است و مُلک و حاکمیت متعلّق به اوست.^{۵۳}

^{۵۳} - بحار الأنوار ج: ۲۶ صص: ۸-۱ الجزء السادس والعشرون. تمّة کتاب الإمامة، تمّة أبواب علامات الإمام و صفاته و شرائطه و ینبغی أن ینسب إلیه و ما لا ینبغی. باب ۱۴- نادر فی معرفتهم صلوات الله علیهم بالنورانیة و فیه ذکر جمل من فضائلهم ع. ۱- أقول ذکر والدي رحمه الله أنه رأى فی کتاب عتیق، جمعه بعض محدثی أصحابنا فی فضائل أمير المؤمنين ع هذا الخبر و وجدته أيضا فی کتاب عتیق مشتمل علی أخبار كثيرة قال روي عن محمد بن صدقة أنه قال سأل أبو ذر الغفاري سلمان الفارسي رضي الله عنهما يا أبا عبد الله ما معرفة الإمام أمير المؤمنين ع بالنورانية قال يا حنذب فامض بنا حتى نسأله عن ذلك قال

فأنتباه فلم نجده قال فانتظرناه حتى جاء قال صلوات الله عليه ما جاء بكما قالاً جنتك يا أمير المؤمنين نسألك عن معرفتك بالنورانية قال صلوات الله عليه مرحبا بكما من ولين متعاهدين لدينه لستما بمقصرين لعمرى إن ذلك الواجب على كل مؤمن و مؤمنة ثم قال صلوات الله عليه يا سلمان و يا جندب قالاً لبيك يا أمير المؤمنين قال ع إنه لا يستكمل أحد الإيمان حتى يعرفني كنه معرفتي بالنورانية فإذا عرفني بهذه المعرفة فقد امتحن الله قلبه للإيمان و شرح صدره للإسلام و صار عارفاً مستبصراً و من قصر عن معرفة ذلك فهو شك و مرتاب يا سلمان و يا جندب قالاً لبيك يا أمير المؤمنين قال ع معرفتي بالنورانية معرفة الله عز و جل و معرفة الله عز و جل معرفتي بالنورانية و هو الدين الخالص الذي قال الله تعالى **وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ** يقول ما أمروا إلا بنبوته محمد ص و هو الدين الحنيفية المحمدية السمحة و قوله **يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ** فمن أقام ولايتي فقد أقام الصلاة و إقامة ولايتي صعب مستصعب لا يحتمله إلا ملك مقرب أو نبي مرسل أو عبد مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان فالملك إذا لم يكن مقرباً لم يحتمله و النبي إذا لم يكن مرسلًا لم يحتمله و المؤمن إذا لم يكن ممتحنًا لم يحتمله قلت يا أمير المؤمنين من المؤمن و ما نهايته و ما حده حتى أعرفه قال ع يا أبا عبد الله قلت لبيك يا أبا رسول الله قال المؤمن الممتحن هو الذي لا يرد من أمرنا إليه شيء إلا شرح صدره لقبوله و لم يشك و لم يرتب اعلم يا أبا ذر أنا عبد الله عز و جل و خليفته على عبادته لا تجعلونا أرباباً و قولوا في فضلنا ما شئتم فإنكم لا تبلغون كنه ما فينا و لا نهايته فإن الله عز و جل قد أعطانا أكبر و أعظم مما يصفه و أصفكم أو يخطر على قلب أحدكم فإذا عرفتمونا هكذا فأنتم المؤمنون قال سلمان قلت يا أبا رسول الله و من أقام الصلاة أقام ولايتك قال نعم يا سلمان تصديق ذلك قوله تعالى في الكتاب **العزیز وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ** فالصبر رسول الله ص و الصلاة إقامة ولايتي فمنها قال الله تعالى **وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ** و لم يقل و إنها لكبيرة لأن الولاية كبيرة حملها إلا على الخاشعين و الخاشعون هم الشيعة المستبصرون و ذلك لأن أهل الأقاويل من المرجحة و القدرية و الخوارج و غيرهم من الناصبية يقرون لمحمد ص ليس بينهم خلاف و هم مختلفون في ولايتي منكرين لذلك جاحدون بما إلا القليل و هم الذين وصفهم الله في كتابه العزيز فقال **إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ** و قال الله تعالى في موضع آخر في كتابه العزيز في نبوة محمد ص و في ولايتي فقال عز و جل **وَ بئْرٍ مُّعْتَلَةٍ وَ قَصْرِ مَشِيدٍ** فالقصر محمد و البئر المعطلة ولايتي عطلوها و جحدوها و من لم يقر بولايتي لم ينفعه الإقرار بنبوته محمد ص إلا أهما مقرونان و ذلك أن النبي ص نبي مرسل و هو إمام الخلق و علي من بعده إمام الخلق و وصي محمد ص كما قال له النبي ص أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي و أولنا محمد و أوسطنا محمد و آخرنا محمد فمن استكمل معرفتي فهو على الدين القيم كما قال الله تعالى **وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ** و سألين ذلك بعون الله و توفيقه يا سلمان و يا جندب قالاً لبيك يا أمير المؤمنين صلوات الله عليك قال كنت أنا و محمد نورا واحداً من نور الله عز و جل فأمر الله تبارك و تعالى ذلك النور أن يشق فقال للنصف كن محمدًا و قال للنصف كن علياً فمنها قال رسول الله ص علي مني و أنا من علي و لا يؤدي عني إلا علي و قد وجه أبا بكر براءة إلى مكة فنزل جبرئيل ع فقال يا محمد قال لبيك قال إن الله يأمرك أن تؤديها أنت أو رجل عنك فوجهني في استرداد أبي بكر فرددته فوجد في نفسه و قال يا رسول الله أنزل في القرآن قال لا و لكن لا يؤدي إلا أنا أو علي يا سلمان و يا جندب قالاً لبيك يا أبا رسول الله قال ع من لا يصلح حمل صحيفة يؤديها عن رسول الله ص كيف يصلح للإمامة يا سلمان و يا جندب فأنا و رسول الله ص كنا نورا واحداً صار رسول الله ص محمد المصطفى و صرت أنا وصيه المرتضى و صار محمد الناطق و صرت أنا الصامت و إنه لا بد في كل عصر من الأعصار أن يكون فيه ناطق و صامت يا سلمان صار محمد المنذر و صرت أنا الهادي و ذلك قوله عز و جل **إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ** فرسول الله ص المنذر و أنا الهادي **اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَى وَ مَا تَعْبِضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ** عالم الغيب و الشهادة **الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ** قال فضرب ع بيده على أخرى و قال صار محمد صاحب الجمع و صرت أنا صاحب النشر و صار محمد صاحب الجنة و صرت أنا صاحب النار أقول لها خذي هذا و ذري هذا و صار محمد ص صاحب الرجفة و صرت أنا صاحب الهدى و أنا صاحب اللوح المحفوظ ألهمني الله عز و جل علم ما فيه نعم يا سلمان و يا جندب و صار محمد يس و القرآن الحكيم و صار محمد ن و القلم و صار محمد طه ما أنزلنا عليك القرآن لتشتقى و صار محمد صاحب الدلالات و صرت أنا صاحب المعجزات و الآيات و صار محمد خاتم النبيين و صرت أنا خاتم الوصيين و أنا الصراط المستقيم و أنا النبا العظيم الذي هم فيه مختلفون و لا أحد اختلف إلا في ولايتي و صار محمد صاحب الدعوة و صرت أنا صاحب السيف و صار محمد نبيا مرسلًا و صرت أنا صاحب أمر النبي ص قال الله عز و جل **يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ هُوَ رُوحَ اللَّهِ لا يعطيه و لا يلقي هذا الروح إلا على ملك مقرب أو نبي مرسل أو وصي منتجب فمن أعطاه الله هذا الروح فقد أبانه من الناس و فوض إليه القدرة و أحي الموتى و علم بما كان و ما يكون و سار من المشرق إلى المغرب و من المغرب إلى المشرق في لحظة عين و علم ما في الضمائر و القلوب و علم ما في السماوات و الأرض يا سلمان و يا جندب و صار محمد الذكر الذي قال الله عز و جل **قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا** يتلوا عليكم آيات الله إني أعطيت علم المنايا و البلايا و فصل الخطاب استودعت علم القرآن و ما هو كائن إلى يوم القيامة و محمد ص أقام الحجة حجة للناس و صرت أنا حجة الله عز و جل جعل الله لي ما لم يجعل لأحد من الأولين و الآخرين لا لنبي مرسل و لا لملك مقرب يا سلمان و يا جندب قالاً لبيك يا أمير المؤمنين قال ع أنا الذي حملت نوحا في السفينة بأمر ربي و أنا الذي أخرجت يونس من بطن الحوت بإذن ربي و أنا الذي جاوزت بموسى بن عمران البحر بأمر ربي و أنا الذي أخرجت إبراهيم من النار بإذن ربي و أنا الذي أخرجت إسماعيل و غرست أشجارها بإذن ربي و أنا عذاب يوم الظلة و أنا المنادي من مكان قريب قد سمعه التقلان الجن و الإنس و فهمه قوم إني لأسمع كل قوم الجبارين و المنافقين بلغاهم و أنا الحضير عالم موسى و أنا معلم سليمان بن داود و أنا ذو القرنين و أنا قدرة الله عز و جل يا سلمان و يا جندب أنا محمد و محمد أنا و أنا من محمد و محمد مني قال الله تعالى **مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لا يَبْغِيَانِ** يا سلمان و يا جندب قالاً لبيك يا أمير**

لذا چنین شخصیتی بالفعل می‌تواند اراده نماید تا براساس قواعد طبیعی و علمی پیش از آنچه که نزد بشر فعلی است وقوع وقایع را تغییر دهد. در حال حاضر روشهای پیش‌بینی در آمار و به صورت تخصصی در رشته‌هایی نظیر اقتصادسنجی^{۵۴}، محیط‌سنجی^{۵۵}، جامعه‌سنجی^{۵۶}، جرم‌سنجی^{۵۷}، زیست‌سنجی^{۵۸}، روان‌سنجی^{۵۹}، هواسنجی^{۶۰} و مشابه آن بسیار پیشرفت کرده ولی می‌بینیم بسیاری از این پیش‌بینی‌ها با بکارگیری انواع و اقسام متدولوژی‌های تحلیلی و ابزار ریاضی و محاسبات کامپیوتر دچار نتیجه غلط می‌شوند. البته پرواضح است که این روش‌ها در فاصله اعتمادی نتایج را از لحاظ آماری با احتمال‌های قابل قبول پیش‌بینی می‌کنند ولی بسیار اتفاق می‌افتد که پیش‌بینی‌ها با واقعیات آنقدر متعارض است که اعتماد محقق را به این ابزار متزلزل می‌نماید. مسلماً بخشی از این تعارضات به دلیل این است که نیرویی در رفتار پدیده مورد بررسی مداخله نموده است که در محاسبات وارد نشده. پاسخ این سؤال را با کمی دقت در رفتار تک تک افراد بشر می‌توان جستجو کرد. تمام جلسات دعا، تمام گریه و زاری‌های افراد به درگاه حضرت باری مگر جز این است که خدایا قواعد طبیعی را به نفع دعاکننده یا درباره مورد مد نظر دعاکننده تغییر بده!؟ و بسیار بسیار اتفاق افتاده که این چنین شده یعنی عاملی ناشناخته سازوکارهای علمی طبیعی مستقر را تغییر داده!!! و این حکایت روشن همه کتب آسمانی است که عاملی فراتر از علم حصولی ما عمل می‌نماید و جهان را تغییر می‌دهد. ولی چون حس‌های ما در این مقطع از طبع که قرار دارند نمی‌توانند عواملی اینچنین را حس کنند تا آن را آزمون و تجربه نمایند و سازوکارش را دریابند لذا به

المؤمنین قال إن مبتلى لم یجت و غائبنا لم یغب و إن قتلانا لن یقتلوا یا سلمان و یا جندب قالاً لیبیک صلوات الله علیک قال ع أنا امیر کل مؤمن و مؤمنة ممن مضی و ممن بقی و أیدت بروح العظمة و إنما أنا عبد من عبید الله لا تسمونا أرباباً و قولوا فی فضلنا ما شتمت فإینکم لن تبلغوا من فضلنا کنه ما جعله الله لنا و لا معشار العشر لأننا آیات الله و دلالته و حجج الله و خلقاؤه و أماناؤه و أئمته و وجهه الله و عین الله و لسان الله بنا یعذب الله عباده و بنا یتیب و من بین خلقه طهرنا و اختارنا و اصطفانا و لو قال قائل لم و کیف و فیم لکفر و أشرك لأنه لا یسأل عما یفعل و هم یسألون یا سلمان و یا جندب قالاً لیبیک یا امیر المؤمنین صلوات الله علیک قال ع من آمن بما قلت و صدق بما بینت و فسرت و شرحت و أوضحت و نورت و برهنت فهو مؤمن ممتحن امتحن الله قلبه للإیمان و شرح صدره للإسلام و هو عارف مستبصر قد انتهى و بلغ و کمل و من شک و عند و جحد و وقف و تحیر و ارتاب فهو مقصر و ناصب یا سلمان و یا جندب قالاً لیبیک یا امیر المؤمنین صلوات الله علیک قال ع أنا أحمی و أمیت یاذن ربی و أنا أتبکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم یاذن ربی و أنا عالم بضمائر قلوبکم و الأئمة من أولادی ع یعلمون و یفعلون هذا إذا أحموا و أرادوا لأننا کلنا واحد أولنا محمد و آخرنا محمد و أوسطنا محمد و کلنا محمد فلا تفرقوا بیننا و نحن إذا شئنا شاء الله و إذا کرهنا کره الله الولیل کل الولیل لمن أنکر فضلنا و خصوصیتنا و ما أعطانا الله ربنا لأن من أنکر شیئاً مما أعطانا الله فقد أنکر قدرة الله عز و جل و مشیتة فینا یا سلمان و یا جندب قالاً لیبیک یا امیر المؤمنین صلوات الله علیک قال ع لقد أعطانا الله ربنا ما هو أجل و أعظم و أعلى و أكبر من هذا كله قلنا یا امیر المؤمنین ما الذي أعطاکم ما هو أعظم و أجل من هذا كله قال قد أعطانا ربنا عز و جل علمنا للاسم الأعظم الذي لو شئنا خرقت السماوات و الأرض و الجنة و النار و نخرج به إلى السماء و نمط به الأرض و نغرب و نشرق و ننتهي به إلى العرش فنجلس علیه بین یدی الله عز و جل و یطیعنا کل شیء حتی السماوات و الأرض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و البحار و الجنة و النار أعطانا الله ذلك كله بالاسم الأعظم الذي علمنا و حصنا به و مع هذا كله نأکل و نشرب و نمشي فی الأسواق و نعمل هذه الأشياء بأمر ربنا و نحن عباد الله المکرمون الذين لا یسبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ وَ جعلنا معصومین مطهرین و فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین فنحن نقول الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ وَ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ أعني الجاحدين بكل ما أعطانا الله من الفضل و الإحسان یا سلمان و یا جندب فهذا معرفتي بالنورانية فتمسک بها راشدا فإنه لا یبلغ أحد من شیعتنا حد الاستبصار حتی یعرفني بالنورانية فإذا عرفني بها کان مستبصراً بالغا كاملاً قد خاض بحرا من العلم و ارتقی درجة من الفضل و اطلع علی سر من سر الله و مکتون خزائنه بیان قوله أنا الذي حملت نوحاً أقول لو صح صدور الخبر عنه ع لاحتمل أن یكون المراد به و بأمثاله أن الأنبياء ع بالاستشفاع بنا و التوسل بأنوارنا رفعت عنهم المکاره و الفتن كما دلت علیه الأخبار الصحيحة.

54 - Econometrics

55 - Environmetrics

56 - Sociometrics

57 - Criminometrics

58 - Biometrics

59 - Psychometrics

60 - Climatology (Climatometrics)

همین علم اکتسابی بسنده می‌نمائیم و خلاف آن را نمی‌پذیریم. در صورتی که برای دانستن علت پدیده‌ها باید آن قواعد علمی را نیز شناخت و علم متعارف کافی نیست.

در این ارتباط حکایت حضرت نوح قابل تأمل است. نوح ع در بیابان دانه درخت کاشت و سپس با چوب درختان در بیابانی خشک کشتی ساخت و پیش‌بینی می‌کرد که سیل کشتی را ببرد و این موضوع برای هیچکس قابل قبول نبود ولی علم نوح به آن پی برده بود که آیات و شرح آن را ذکر می‌کنیم. قرآن کریم می‌فرماید: ^{۶۱} «و چه کسی ستمکارتر از آن کس است که بر خدا دروغ بزند آنان بر پروردگارشان دروغ عرضه می‌شوند و گواهان خواهند گفت اینان بودند که بر پروردگارشان دروغ بستند هان لعنت خدا بر ستمگران باد. همانان که [مردم را] از راه خدا باز می‌دارند و آن را کج می‌شمارند و خود آخرت را باور ندارند. آنان در زمین درمانده‌کنندگان [خدا] نیستند و جز خدا دوستانی برای آنان نیست عذاب برای آنان دو چندان می‌شود آنان توان شنیدن [حق را] نداشتند و [حق را] نمی‌دیدند. اینانند که به خویشتن زیان زده و آنچه را به دروغ بر ساخته بودند از دست داده‌اند. شک نیست که آنان در آخرت زیانکارترند. بی‌گمان کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و [با فروتنی] به سوی پروردگارشان آرام یافتند آنان اهل بهشتند و در آن جاودانه خواهند بود. مثل این دو گروه چون نابینا و کر [در مقایسه] با بینا و شنواست آیا در مثل یکسانند پس آیا پند نمی‌گیرید. و به راستی نوح را به سوی قومش فرستادیم [گفت] من برای شما هشداردهنده‌ای آشکارم. که جز خدا را نپرستید زیرا من از عذاب روزی سهمگین بر شما بیمناکم. پس سران قومش که کافر بودند گفتند ما تو را جز بشری مثل خود نمی‌بینیم و جز [جماعتی از] فرومایگان ما آن هم نسنجیده نمی‌بینیم کسی تو را پیروی کرده باشد و شما

^{۶۱} -سوره هود، آیات ۴۹-۱۸. وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ. أُولَٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِرِينَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَ مَا كَانُوا يُبْصِرُونَ. أُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ. لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْآخِسُونَ. إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ أَحْبَبُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَاللَّذَاتِ الْآصَمِ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَمْ لَا تَذَكَّرُونَ. وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ. أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ أَلِيمٍ. فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا تَرَكَ إِلَّا تَجَلُّجًا يَلْعَبُ الْإِنْسَانُ عَلَيْهِ إِذَا دَلَّ عَلَىٰ الْغَيْبِ. فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ النَّارِ إِذْ جَاءَ الْوَحْيَ إِلَىٰ نُوْحٍ قَدْ جَاءَلْتُمَا فَكَذَّبْتُمَا جَدَالًا فَاتَيْنَا بِمَا تَعَدَّلْنَا إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ. قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ. وَ لَا يَنْفَعُكُمْ نَصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيْ إِجْرَامِي وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ. وَ أَوْحَىٰ إِلَىٰ نُوْحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ. وَ اصْنَعِ الْفُلَكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحِينَا وَ لَا تَحْاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُّعْرِضُونَ. وَ يَصْنَعِ الْفُلَكَ وَ كَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنِّي فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ. فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ. حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَ فَارَ التَّنُورَ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَ مَنْ آمَنَ وَ مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ. وَ قَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا إِنْ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ. وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَ نَادَىٰ نُوْحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ. قَالَ سَاوِي إِلَىٰ جَنْبِ يَعْصَمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَجِمَ وَ حَالِ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ. وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَ يَا سَمَاءُ أَقْلَعِي وَ غِيضِ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَىٰ الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. وَ نَادَىٰ نُوْحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ. قَالَ يَا نُوْحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْتَلِنَ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ. قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنَ مِنَ الْخَاسِرِينَ. قِيلَ يَا نُوْحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَ بَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلَىٰ أُمَّةٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَ أُمَّةٌ سَنُنْتَعِبُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ. تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَ لَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ.

را بر ما امتیازی نیست بلکه شما را دروغگو می‌دانیم. گفت ای قوم من به من بگوئید اگر از طرف پروردگارم حجتی روشن داشته باشم و مرا از نزد خود رحمتی بخشیده باشد که بر شما پوشیده است آیا ما [باید] شما را در حالی که بدان اکراه دارید به آن وادار کنیم. و ای قوم من بر این [رسالت] مالی از شما درخواست نمی‌کنم مزد من جز بر عهده خدا نیست و کسانی را که ایمان آورده‌اند طرد نمی‌کنم قطعا آنان پروردگارش را دیدار خواهند کرد ولی شما را قومی می‌بینم که نادانی می‌کنید. و ای قوم من اگر آنان را برانم چه کسی مرا در برابر خدا یاری خواهد کرد آیا عبرت نمی‌گیرید. و به شما نمی‌گویم که گنجینه‌های خدا پیش من است و غیب نمی‌دانم و نمی‌گویم که من فرشته‌ام و در باره کسانی که دیدگان شما به خواری در آنان می‌نگرد نمی‌گویم خدا هرگز خیرشان نمی‌دهد خدا به آنچه در دل آنان است آگاه‌تر است [اگر جز این بگویم] من در آن صورت از ستمکاران خواهم بود. گفتند ای نوح واقعا با ما جدال کردی و بسیار [هم] جدال کردی پس اگر از راستگویانی آنچه را [از عذاب خدا] به ما وعده می‌دهی برای ما بیاور. گفت تنها خداست که اگر بخواهد آن را برای شما می‌آورد و شما عاجز کننده [او] نخواهید بود. و اگر بخواهم شما را اندرز دهم در صورتی که خدا بخواهد شما را بیراه گذارد اندرز من شما را سودی نمی‌بخشد او پروردگار شماست و به سوی او باز گردانیده می‌شوید. یا [در باره قرآن] می‌گویند آن را برافته است بگو اگر آن را به دروغ سر هم کرده‌ام گناه من بر عهده خود من است و [لی] من از جرمی که به من نسبت می‌دهید برکنارم. و به نوح وحی شد که از قوم تو جز کسانی که [تاکنون] ایمان آورده‌اند هرگز [کسی] ایمان نخواهد آورد پس از آنچه می‌کردند غمگین مباش. و زیر نظر ما و [به] وحی ما کشتی را بساز و در باره کسانی که ستم کرده‌اند با من سخن مگوی چرا که آنان غرق شدند اند. و [نوح] کشتی را می‌ساخت و هر بار که اشرافی از قومش بر او می‌گذشتند او را مسخره می‌کردند می‌گفت اگر ما را مسخره می‌کنید ما [نیز] شما را همان گونه که مسخره می‌کنید مسخره خواهیم کرد. به زودی خواهید دانست چه کسی را غذایی خوارکننده درمی‌رسد و بر او غذایی پایدار فرود می‌آید. تا آنگاه که فرمان ما در رسید و تنور فوران کرد فرمودیم در آن [کشتی] از هر حیوانی یک جفت با کسانت مگر کسی که قبلا در باره او سخن رفته است و کسانی که ایمان آورده‌اند حمل کن و با او جز [عده] اندکی ایمان نیاورده بودند. و [نوح] گفت در آن سوار شوید به نام خداست روان‌شدنش و لنگرانداختنش بی‌گمان پروردگار من آمرزنده مهربان است. و آن [کشتی] ایشان را در میان موجی کوه‌آسا می‌برد و نوح پسرش را که در کناری بود بانگ درداد ای پسرک من با ما سوار شو و با کافران مباش. گفت به زودی به کوهی پناه می‌جویم که مرا از آب در امان نگاه می‌دارد گفت امروز در برابر فرمان خدا هیچ نگاهدارنده‌ای نیست مگر کسی که [خدا بر او] رحم کند و موج میان آن دو حایل شد و [پسر] از غرق‌شدگان گردید. و گفته شد ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان [از باران] خودداری کن و آب فرو کاست و فرمان گزارده شده و [کشتی] بر جودی قرار گرفت و گفته شد مرگ بر قوم ستمکار. و نوح پروردگار خود را آواز داد و گفت پروردگارا پسر من از کسان من است و قطعا وعده تو راست است و تو بهترین داورانی. فرمود ای نوح او در حقیقت از کسان تو نیست او [دارای] کرداری ناشایسته است پس چیزی را که بدان علم نداری از من نخواه من به تو اندرز می‌دهم که مبادا از نادانان باشی. گفت پروردگارا من به تو پناه می‌برم که از تو چیزی بخواهم که بدان علم ندارم و اگر مرا نیامرزی و به من رحم نکنی از زیانکاران باشم. گفته شد ای نوح با درودی از ما و برکنتهایی بر تو و بر گروههایی که با تو اند فرود آی و گروههایی هستند که به زودی بر خوردارشان می‌کنیم سپس از جانب ما غذایی دردناک به آنان می‌رسد. این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم پیش از این نه تو آن را می‌دانستی و نه قوم تو پس شکبیا باش که فرجام [نیک] از آن تقوایبشگان است.»

در تفسیر این آیات می‌فرماید^{۶۲}: «إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ» حقّ از سوی ربّ است ولی اکثر مردم نمی‌دانند. «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ» و کیست ظالم‌تر از کسی که بر خدا افترای دروغ می‌بندد. آنها بر ربّشان عرضه شوند. صورت آیه عامّ است برای هر کسی که چیزی ادعا کند و ادعا کند که او از خدا است، مانند وثنی و صابئی و غیر آنها از مشرکین که مدعی هستند که شرک آوردن آنها از خدا است. و مثل بدعت گزاران از اصحاب ملل الهی با ادعایشان که بدعت‌گزارى آنها از نبی آنها و از دین آنها است، و مانند منحرفین از اهالی مذاهب مختلف از امت محمد (ص) و مانند اصحاب فتاوی از عامّه، و مانند اصحاب فتاوی از اهل مذهب حقّ بدون اذن و اجازه از معصوم (ع) عموماً یا خصوصاً با واسطه یا بدون واسطه و مانند منتحلین به تصوّف بدون اذن و اجازه صحیحه از مشایخ حقه چه مدّعی شیخوخت بدون اجازه یا سلوک بدون اخذ باشند. ولکن مقصود اصل دروغ‌گویانی است که خودشان را دون ولیّ امر (ع) نصب کنند و ادعا کنند که او از جانب خدا و رسول خدا (ص) است. و اَشهاد خلفای خدا هستند که شاهد اعمال اهل زمین می‌باشند، و خداوند شهادت آنها را یا ملایکه موکله بر آنها را در روز قیامت بر اهل زمانشان قبول می‌کند. «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» لعنت خدا بر ستمکاران باد، از قول اَشهاد و از قول خدا است و وضع ظاهر در موضع ضمیر برای اشعار به این است که آنها ظالم هستند و برای اشاره به این است که مراد مخالفین آل محمد (ص) هستند که وصف آنها با قول او: «الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» آنها کسانی هستند که دیگران را از راه خدا باز می‌دارند، بیان است برای ظالمین یعنی ظالمین در حقّ آل محمد (ص) آن‌هایی هستند که از آل محمد (ص) اعراض می‌کنند و دیگران را از آنها منع می‌کنند، و سبیل الله عبارت از امام و ولایت او در عالم کبیر، و عقل یا پیروان او در عالم صغیر است. و اعراض از امام (ع) نمی‌شود مگر بعد از اعراض از عقل، و همچنین است منع بلکه هر دو متلازم یکدیگرند. «وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا» و کجی ابتغا می‌کنند یا برای آن کجی طلب می‌کند یا طلب معوج می‌کنند، یعنی اگر معوج باشد آن را طلب می‌کنند و نه اگر مستقیم باشد، زیرا که انسان دشمن چیزی است که به آن جهل می‌ورزد و یا با فطرت خود هر راهی مثل راه او باشد را طلب می‌کند. یا معنا چنانچه در خبر است از اهلش به غیر اهلش منحرف می‌کنند، یا بر ضعف آنچه را که به گمان آنها در آن عیب است اظهار و مخلوط می‌کنند. «وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ» و آنها در آخرت آنها کافرند. تکرار ضمیر برای تأکید اختصاص است. «أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ» آنها معجزینی در زمین ندارند. تهدید آنان و تسلیت رسول (ص) است. «وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ» آنها غیر خدا اولیائی ندارند تا آنان را از عقوبت خدا باز دارند و آنچه را که از امورشان فاسد شده اصلاح نمایند، و کسانی را که آنها اولیای خود گمان می‌کنند و آنها را دون ولیّ امر (ع) برای خود نصب کرده‌اند، خودشان را نمی‌توانند باز دارند و نمی‌توانند خود را اصلاح کرده چه برسد به غیر خودشان. «يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ» برای آنها عذاب مضاعف خواهد بود. جواب سؤال مقدّر است از حال آنها یا از حال اولیای غیر خدا است، گویا که گفته شده: حال اولیای آنها از اصنام و احبار و رهبان و رؤسای که گمان می‌کنند که رؤسای دین هستند، و مقصود کسانی هستند که حقّ آل محمد ص را غضب می‌کنند. پس گفت: برای آنها عذاب مضاعف خواهد بود، پس چگونه غیر خودشان را یاری می‌دهند و این به این مقام مناسب‌تر است. «مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ» استطاعت شنیدن

^{۶۲} - حضرت حاج ملا سلطان محمد بیدختی گنابادی، بیان السّعادة فی مقامات العبادة. ترجمه حشمت‌الله ریاضی و محمد آقا رضاخانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۷، تهران، صص ۳۲۳-۲۸۵، ج ۷ ترجمه.

ندارند. حال از ضمیر مجرور یا استیناف دیگری است یعنی از شدت عذاب قدرتی برای گوش فرا دادن چیزی ندارند، یا آنها قدرت شنیدن فضایل علی ع در دنیا را ندارند چون به او ع بغض داشتند، و اسم کان یا ضمیر است برای ظالمین یا اولیاء. «وَمَا كَانُوا يُصِرُّونَ» و آنان نمی بینند، به دو وجهی که آمد. «أُولَئِكَ» آنها یا اولیاء یا مجموع آنها ظالمند. «الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ» کسانی که به خودشان زیان رسانند و هر افترايي که بستند ناپود شد، از چیزهایی که به خدا نسبت دادند از ادعای خلافت و فتوهای باطل و ادعای شفاعت خدا و شفاعت کسانی که آنها را خلفاء رسول ص و رؤساء دین و شفیعان روز قیامت گمان می کردند. «لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْأَخْسَرُونَ» لاجرم در آخرت آنها زیانکارند چون بضاعتشان را به چیزی تبدیل کردند که هیچ عینی و اثری از آن باقی نمی ماند و گمان کردند آن برترین عوضی است که گرفته اند. «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» کسانی که ایمان آوردند ایمان عام به بیعت عامه نبویه یا ایمان خاص به بیعت خاصه ولویه و دخول ایمان در قلوبشان «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» و عمل صالح کردند بعد از ایمان عام به دخول در ایمان خاص، یا عمل به شرایط ایمان خاص کردند که در میثاق و بیعت ولوی از آنها اخذ شده. بارها این مطلب گذشت که اصل صالحات ولایت است، و هیچ عمل صالحی محقق نمی شود مگر به قبول ولایت و دخول ایمان در قلب. «وَ أَخْتَبُوا إِلَى رَبِّهِمْ» و به ربشان اطمینان و خشوع داشتند. اخبات اطمینان با خشوع است از خبت به معنای گسترش یافته از زمین مطمئن، و معنا می دهد که به خشوع و انقطاع از غیر اطمینان پیدا کرده بودند و رب مضاف عبارت از ولی است که با بیعت خاص ولوی با او بیعت کرده اند. و اخبات صادق نمی شود مگر بعد از لقای او به وصول به ملکوت او و حضور نزد او، و این بیعت مورث محبت است، و محبت باعث اضطراب و عدم اطمینان در غیر اتصال به محبوب می شود و محب بر اتصال بشری قانع نمی شود تا وقتی که برای او اتصال ملکوتی حاصل شود و محبوب را در عالم خودش بیابد و با او متحد گردد، و این همان است که از آن به فکر و حضور و سکینه تعبیر می شود. «أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» آنها اصحاب جنت هستند در آن مخلصند «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ» مثل آن دو گروه بازدارنده از راه خدا و مؤمنین به او. «كَالْأَعْمَى وَالْأَصْمَى» مانند کور و کر مانند کسی که راهش را و مویزات راهش را نمی بیند، و مانند کسی که کر است از آنچه که از صداها مقصود اوست نمی شود، یا اینکه ندای منادی خدا در عالم کبیر و در عالم صغیر را نمی شود. یا مانند کسی که کور و کر است، یک تشبیه واحد باشد نه تشبیه دو تشبیه. «وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ» و بینا و شنوا. تقدیم کافرین جهت مراعات لف است «هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» آیا مساویند؟ آیا توجه نمی کنید؟ «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ إِنِّي» و همانا نوح را به قومش فرستادیم. اینها قرائت فتح همزه می شود در حال گفتن که «لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ» برای شما انذارکننده آشکاری هستم. با قرائت کسر همزه یا اینکه مستأنف و جوابی برای سؤال مقدر باشد. «أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ» که غیر خدا را بندگی نکنید. آن تفسیری است، و تفسیر ارسلنا یا نذیر یا مبین است، بنابر اینکه به معنی مظهري برای انذار من باشد. یا به معنی ظاهرکننده انذار باشد یا اینکه نهی از عبادت غیر خدا بیان انذار از خدا باشد یا برای افعال سه گانه شبیه تنازع باشد، و چون آن تفسیری در حقیقت تفسیری برای متعلق مجمل برای فعلی است که به آن تفسیر می شود و اجازه می دهد که تفسیر واحد تفسیری برای چند چیز مجمله باشد. گویا گفته شده: ما نوح را برای چیزی فرستادیم، و من شما را از چیزی می ترسانم، و انذار خودم را با چیزی روشن می سازم که نهی از عبادت غیر خدا است. یا آن مصدریه است بدل از انی لکم نذیر بنابر قرائت فتح همزه انی، یا متعلق به ارسلنا است به تقدیر باء یا لام با قرائت کسر همزه انی یا متعلق به نذیر و یا مفعولی برای مبین باشد، و اجازه می دهد بر سیل تنازع متعلق به هر سه باشد و لا تعبدوا در

این صورت مجاز است نفی با نهی باشد. همانا من «إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ أَلِيمٍ» از عذاب روز الیم بر شما می‌ترسم. در موضع تعلیل است. «فَقَالَ» پس گفت یا پس نوح ع آنچه را که برای آن او را فرستاده بودیم به آنان گفت. پس «الْمَلَأَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا تَرَاكَ أَتْبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا أَنْ يُقَاتِلُواكَ فَمَثَلُوا بِهِ مَثَلًا ثُمَّ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كَانُوا يُعْمَلُونَ» گفتند ما تو را جز بشری مثل خود نمی‌بینیم و ما پیروان تو را جز کسانی که از ارادل هستند نمی‌بینیم. مطاع بودن اقتضا می‌کند که شخص مطاع افضل از مطیع باشد، و فضیلت اضافه‌ای به اضافه به کسی که ادعای انتساب به او را دارد است و یا نفسی است بطوریکه یاو فی نفسه از مطیع افضل باشد، و همه اینها از تو منتفی است. اما اول اینکه تو بشری هستی مثل ما، و بشر مناسب خالق نمی‌باشد که تو ادعای انتساب به او را داری، چون تو مادی سفلی محدود و متحیز هستی، و خالق برخلاف آن است. و اگر هم فرض شود که بشری خلاف آن وجود داشته باشد پس تو آن نیستی، زیرا تو مانند ما هستی. و اما دوّم پیروان تو از ارادل مردمانند و بین تابع و متبوع مناسبت است و تو ارذل مردم هستی. «بَادِيَ الرَّأْيِ» از بدا یبدو به معنای ظاهر شد یا از بدء به معنای ابتدا کردن است، و آن منصوب بر ظرفیت به تقدیر مضاف است، یعنی وقت بادی (ابتدای) رأی، و اتباع وقت اول رأی یا ظاهر رأی است، بدون تعمق دلیل بر ارادل بودنش. «وَ مَا تَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ» و فضلی در شما بر ما نمی‌بینیم. یعنی فضلی جز آنچه که ذکر شد نیست و اگر هم فضلی سوای آنچه ذکر شد باشد تو اهل آن نیستی، چون ما چیزی از فضل برای شما بر خود نمی‌بینیم. در نفی مطلق فضل اتباع او را نیز با او شریک کردند تا مانند دلیل بر نفی مطلق فضل از او باشد، زیرا اگر متبوع دارای فضل باشد به تابع نیز سرایت می‌کند. و اگر در بعضی خفی باشد از بعضی دیگر ظاهر شود. و می‌شود که قول او «وَ مَا تَرَى لَكُمْ» مانند نتیجه دوتای اول باشد یعنی حال که نه فضل از خودت و نه اضافی نیست پس دیگر شما فضلی بر ما ندارید. «بَلْ نَطْنُكُمْ كَاذِبِينَ» بلکه ما شما را دروغگو می‌پنداریم در دعوی رسالت و تصدیق آنها تو را و چون مقدمات آنان یقینیه نبود بلکه همه آن ظنیّه خطاییه بود در آخر ظنّ خودشان را تصریح کردند، ولی قیاس آنها شبیه قیاسات شعریه مرکبه از مقدمات و همیه مموّهه است چون رسالت را با قصر نظر در رسول بر بشریت او انکار کردند، که آن منافی رسالت از خالق است. و به روحانیت او نظر نکردند که مناسبت با خالق دارد، و اینکه رسول با وجه روحانی‌اش از خدا می‌گیرد و با وجه بشریش به خلق او می‌رساند و اینکه اگر او دارای بشریت نباشد تبلیغ به بشر برای او ممکن نیست. و همچنین فضل اتباع را به قصر نظر بر بشریت آنها و جهت دنیای آنها انکار کردند و به روحانیت آنها که مناسبت با روحانیت رسول مناسبت با ارواح مجرده دارد نظر نکردند، و اگر روحانیت آنها را درک می‌کردند اینکه خودشان روحانیتی ندارند حتماً می‌فهمیدند که اتباع نبی ص جداً فضل کثیر بر آنها دارند. «قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ» گفت ای قوم هرگاه رأی نمانید، از رأی به معنای اعتقاد، و چون حقیقت استفهام استخبار و معنی استخبار طلب اخبار است از اعتقاد مستخبر عنه. این کلمه را در معنا مجرد از اعتقاد «مرا خبر بدهید» استعمال کرده‌اند و از این جهت تکرار لازم ندارد و نظیر آن معنا در قبل مرور شد. «إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ أَنَا فِي رَحْمَةٍ مِنْ عِنْدِهِ فَعَمَّيْتُ عَلَيْكُمْ أَلَّا نُلْزِمُكُمْوهَا وَ أَنْتُمْ لَهَا كَاهُونَ» که بر بیته‌ای از پروردگارم باشم و او مرا رحمتی از نزد خودش داده باشد پس بر شما نادیدنی باشد، شما را به آن الزام دارم و شما به آن اکراه دارید؟ «فَعَمَّيْتُ» جواب شرط است، و جمله شرط و جزاء متعلق به «أَرَأَيْتُمْ» است و «أَرَأَيْتُمْ» معلق عنه آن است. و حقّ این است که تعلیق همانطور که با ادات استفهام واقع شده با ادات شرط نیز واقع شود، و در این صورت جمله «أَلَّا نُلْزِمُكُمْوهَا» مستأنفه منقطعه از ماقبلش بوده یا اینکه فاء عاطفه است، و «عَمَّيْتُ» معطوف بر شرط است، و جزا محذوف به قرینه «أَرَأَيْتُمْ» یا بقرینه «أَرَأَيْتُمْ»

نُزِرْمُكُمُوهَا» و «أَنْزِرْمُكُمُوهَا» معلق به ادات استفهام مفعول «أَرَأَيْتُمْ» است. بارها مرور شد که بینه عبارت از نبوت است چنانچه زیر همان ولایت است، و اطلاق آن بر رسالت و احکام آن، و بر معجزه برای صدق دعوی، و بر کتاب آسمانی بدان جهت است که صورت نبوت و ظهور آن است. و رحمت همان ولایت است، و نبوت و توابع آن صورت رحمت است. و لذا ضمیر در «عُمِّيَّتْ» و «نُزِرْمُكُمُوهَا» را مفرد آورد، و واحد کرد و برای توحید ضمیر و جوه دیگری نیز وجود دارد که فایده قابل توجهی در ذکر آنها نیست. «وَايَا قَوْمٍ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا» و ای قوم از شما درخواست مال نمی‌کنم. پس از آنکه اظهار دعوی نمود، و خناء مدعی را بر آنها ادعا کرد به جواب آنها تعرض کرد، زیرا آنها با تکذیب او که او ص طالب دنیا و ریاست است، و با تحقیر اتباع برای طرد کردنشان از او، تعرض کردند. بلکه به طرد کردن آنها تصریح کردند، چنانچه نقل شده. پس گفت اگر طالب دنیای شما بودم سزاوار بود که از من تعرضی بر آن ظاهر می‌شد در حالی که برای آن از شما مالی درخواست نمی‌کنم. «إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ» اجر من جز بر خدا نیست، و اگر خوارش کردن مؤمنین در چشم شما سببی برای توهین من و مانعی از پیروی کردن شما از من باشد پس امر آنها با من نیست. «وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ» و من کسانی را که ایمان آوردند را از خود دور نمی‌کنم، و آنها پروردگارش را ملاقات می‌کنند با ملاقات خلیفه و مظهر او و با ملاقات ربّ مضافشان در دنیا و آخرت و لذا با اسم فاعل آورد تا اشاره به تحقق ملاقات در حال باشد. «وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ» ولیکن شما را قومی جاهل می‌بینم، استدراک است به آنچه که کلام آنها و استدلال آنها بر تکذیب او از آنکه آنها اهل علم و عقلمند وهم می‌نماید، و مقابله است با آنچه که آنان گفتند از گفته آنها که (ما نریک) نمی‌بینیم. یعنی تکذیب کردن من و پیروی نکردن من بدان جهت نیست که ذکر کردید بلکه از آن جهت است که در دار جهل واقع شده‌اید و از دار علم و عقل دور هستید. «وَايَا قَوْمٍ مَن يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ» و ای قوم چه کسی مرا از خدا نصرت خواهد داد اگر آنها را طرد کنم. یعنی که ایمان آنها به مشیت الله است و راندن آنها جایز نیست مگر با مشیت الله، پس اگر آنها را به هوای خودم یا به هوای شما طرد کنم خداوند بر من سخط کند و چه کسی مرا از سخط او یاری نماید؟ «أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» آیا متذکر نمی‌شوید؟ تا دیگر در خواست طرد آنها را از من نکنید. «وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ» به شما نمی‌گویم که خزاین خدا نزد من است تا اینکه مرا و یارانم را به فقر و فاقه تکذیب کنید. «وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ» و غیب نمی‌دانم تا مرا به اکتار مال با مکاسبات رابحه تکذیب کنید یا به عدم اجابت شما در سؤال از مغیبات تکذیب کنید و جمله بر جمله عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ معطوف می‌باشد و «لَا» زایده برای تأکید نفی و عدول به فعلیه است برای اینکه علم و وصف عالم است غیر خزاین یا معطوف بر جمله «لَا أَقُولُ» است و لا نافی است، و عدم ادخال آن در جمله گفتار برای اشعار به این است که علم غیب خاصّ خدا است، و غیر او به آن وصف نمی‌شود به خلاف خزاین که همانا خداوند بعضی از خواصش را موکل آن قرار می‌دهد، ولیکن نه این را می‌گوید، و نه آن را ادعا می‌کند. «وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ» و من نمی‌گویم که ملک هستم تا آنچه که از بشریت من می‌بینید مرا تکذیب کنید. «وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ» و به کسانی که چشمهای شما آنها را خوار می‌بیند، نمی‌گویم. تعیب آنها به چشمان شما افتعال است برای مبالغه عیجویی کردن، که عیب گرفت و آن را به چشمها نسبت داد برای اشعار به اینکه خوار شمردن شما برای بری کردن آنچه که از عیب از ظاهر حال آنها و از لباس کهنه و نیازمندی دیده می‌شود بدون بصیرت به حال واقعی آنهاست. «لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا» خدا به آنها خیری ندهد. تا مرا به طرد آنها طلب کنید و به قبول آنها تکذیب نمائید «اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ» خدا به آنچه در درون آنهاست أعلم است تعلیل است. «إِنِّي إِذَا لَمِنَ

الظَّالِمِينَ» اگر چنین کنم از ظالمین باشم تعلیل دیگر است و تعریض به آنها است از جهت عیب گرفتارشان. «قَالُوا» گفتند بعد از عاجز شدنشان از احتجاج «يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا» ای نوح با ما جدال کردی، بسیار با ما جدال کردی، و ما را با جدالت خسته کردی، و تو به ما وعده عذاب از پروردگارت می دهی. «فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» اگر راست می گویی آنچه را که وعده دادی بیاور، که دیگر جدال تو در ما فایده ندارد. «قَالَ» نوح ع گفت: من قادر به آوردن عذاب و وعده آن نیستم و نیست آنکه نسبت دادن آن به من از جهل شماست. «إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ» نیست جز اینکه خدا آن را بر شما می آورد نه غیر او. «إِنْ شَاءَ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ» و اگر بخواهد شما نمی توانید از آن فرار کنید، پس به مبارزه طلبی جرأت پیدا نکنید. «وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ» اگر بخواهم شما را اندرز دهم اندرز من برای شما نفعی ندارد، این گفتار او از تحسّر بر آنها برای انصراف آنها از دعوت آنها به سوی اوست، و اتیان به ادات شک و اینکه ذکر ارادت با آن با اینکه آنها را نصیحت کرده بود و آنها را زیاد نصیحت کرده بود برای اشعار به این است که آنها به جهت غایت بُعدشان گویا که نصیحتی نشده و نشاید که اراده نصیحت آنان را بکند «إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ» اگر خدا خواسته باشد که اغویتان کند جزای شرط اول بقرینه لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي و جزای شرط دوم بقرینه مجموع شرط و جزای اول محذوف است. «هُوَ رَبُّكُمْ» اوست پروردگار شما. تعلیل برای عدم نفع است با اراده خداوند برای اغوا «وَأَلَيْهِ تُرْجَعُونَ» و به سوی او رجوع می کنید تعلیل برای تهدید از عذاب است. «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ» یا می گوید به او افترا بسته یا خداوند به نوح ع می گوید: آیا آنها افترا اوست؟ پس آن حکایت قول او تعالی به نوح ع است. و ضمیر یقولون به قوم نوح برمی گردد، یا خداوند به محمد ص می فرماید، پس آن اعتراض از خدا خطاب به محمد ص است. گویا بعد از آن که قصه نوح ع با قومش را ذکر کرد بعضی گمان بردند که آن افتراء از محمد ص است که اصلاً نه آن واقع شده و نه وحی شده، پس خداوند این جمله معترضه را بین قصه نوح آورد. «قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُمْ عَلَيَّ إِجْرَامِي وَ أَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ وَ أَوْحِيَ إِلَيَّ نُوحٌ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ» بگو اگر آن را به او دروغ بسته باشم گناهی پس بر من است و من از جرمی که می کنید مبری هستم و به نوح وحی کردیم که از قوم تو ایمان نیاورند جز آنانکه قبلاً ایمان آورده اند. بعد از آنکه نوح ع دعا کرد که من مغلوب شده ام پس مورد نصرت قرار گرفت: «فَلَا تَبْتَئِسْ» اندوهگین مباش و خودت را در شدت اندوه و تنگنای غم واقع نساز «بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» به خاطر آنچه که انجام می دهند چون از جهت غایت رحمتی که او بر آنها داشت برای کارهای زشت آنها غمناک می شد. خداوند تعالی او را از این نهی نمود. «وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا» کشتی را در دید ما بساز یا در حضور ما و در نظر ما. گفته می شود آن چیز را در حضور من انجام بده که آن چیز مورد اهتمام باشد، و آعین را جمع کرده چون مضاف الیه آن متکلم مع الغیر است، یا آعین جمع عین به معنای دیدبان است، و باء به معنای فی یا سببیه است و چون پیغمبر ص دارای دو شأن است. و در حین اشتغال به شأن خلقی حضور تام برای او باقی نمی ماند. چنانچه در حین اشتغال به شأن الهی التفات به کثرت ها برای او باقی نمی ماند چون بیهوشی یا شبیه بیهوشی بر او عارض می شود و به حضور موصوف می گردد، و لذا او را امر به قیام در مقام حضور و عدم اشتغال به کثرت ها در حین درست کردن کشتی نمود. «وَ وَحِينَا» و وحی ما. تعلیم ما به واسطه ملک یا از نزد ما «وَ لَا تُخَاطَبِي فِي الدِّينِ ظَلَمُوا» مثل اینکه او ع از غایت رحمتی که داشت بعد از آنکه خداوند نزول عذاب را به او خبر داد برای دفع عذاب از قومش به سوی خدای تعالی رجوع می کرد و اینچنین بود شأن بیشتر انبیاء ع خصوصاً اولوالعزم از آنها «إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ» آنان حتماً غرقه اند. محکوم هستند به غرق شدن حتمی «وَ يَصْنَعُ الْفُلْكَ وَ كَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا

مِنْهُ» و کشتی را می‌ساخت و هر بار ملاً قوم او بر او می‌گذشتند او را مسخره کردند. از باقر ع روایت شده که نوح ع هسته میکاشت. قومش از پیش او گذشتند به او می‌خندیدند و مسخره می‌کردند و می‌گفتند درختکار شده است تا وقتی که نخل قد کشید و دراز شد و او آن را برید و تراشید. گفتند: که نوح نجار شده، سپس بر هم گذاشت و کشتی درست نمود پس بر او گذشتند و می‌خندیدند و مسخره می‌کردند و می‌گفتند در فلات از زمین ملاح و کشتیان شده است. تا از آن فارغ شد و مثل اینکه به مسخره کردن آنها اشاره به اجمال نموده است و گرنه آنها او را به انواع چیزهایی که می‌شد مسخره نمایند مسخره کردند چنانچه نقل شده است. «قَالَ إِنَّ تَسْخُرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخُرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخُرُونَ» گفت اگر شما ما را مسخره کنید ما هم شما را مسخره خواهیم کرد همانطور که شما مسخره می‌کنید، و این چنین است شأن هر محقّ و مبطل. زیرا که هر کس دیگری را از طریقت خودش خارج ببیند او را مسخره می‌کند لکن سخریه محقّ عقلی است و سخریه مبطل خیالی نفسانی است. «فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ» بزودی خواهید دانست عذاب بر که رسد و خوارش سازد. مَنْ استفهامیه و مفعول تَعْلَمُونَ است و فعل از آن معلق است و يُخْزِيهِ صفت عَذَابٌ است. «وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ» و عذاب مقیم بر او فرود آید عطف بر يَأْتِيهِ است یا موصوله مفعول تَعْلَمُونَ به معنای تعرفون است، و بقیه اجزاء جمله همانطور است که ذکر شد، یا موصوله مفعول اوّل تعلمون است، و يُخْزِيهِ مفعول دوّم و يَحِلُّ عطف بر يُخْزِيهِ است یا موصوله مبتدا است، و يُخْزِيهِ خبر آن و يَحِلُّ عطف بر آن است و جمله مستأنفه است و تَعْلَمُونَ مطلق از مفعول است. «حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا» تا وقتی که امر ما آمد غایب برای قول او آیه إِنَّ تَسْخُرُوا یا برای قول او وَ يَصْنَعُ الْفُلْكَ می‌باشد. «وَ فَاَرَأَيْتُمْ» در تنور و جای آن و فوران آن و جای آن احوال متعدّدی است و حمل بر ظاهر آیه اظهر است. و جای تنور در مسجد کوفه امروز معروف است، و تفصیل جوشیدن آب و قصه نوح ع و قوم او و اختلاف در تنور و جای آن و جوشیدن آب از آن در مفصلات مذکور است، و اجمال (تفاسیر) صافی و مجمع برای بصیرت کفایت می‌کند. «قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ اثنین و اَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ» گفتیم از هر جفت دو فرد و اهلت سوار کن جز کسی که سخن بر او گذشت و مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ زن خاتنه او مادر کنعان است. چنانچه که گفته شده است. «وَ مَنْ آمَنَ وَ مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ وَ قَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا» و کسی که ایمان آورد، و به او ایمان نیاوردند مگر قلیل و گفت سوار شوید در آن باسم الله جاری شود آن و کناره گیرد. کل آن به ضمّ میم و فتح راء و سین قرائت شده، و با فتح میم و فتح را و سین خوانده شده. و اولی فقط با فتح میم و کسر را خوانده شده و هر دو منصوب هستند بر ظرفیت خواه زمان یا مکان یا معنای مصدری باشند. یا هر دو مرفوع فاعل قول او بِسْمِ اللّٰهِ باشند، یا هر دو مبتداء و خبر آنها بِسْمِ اللّٰهِ باشد، و بِسْمِ اللّٰهِ ظرف لغو متعلق به ارْكَبُوا است. و مَجْرَاهَا منصوب بر ظرفیت است، یا مستقرّ حال از ضمیر مجرور است، و مَجْرَاهَا فاعل آن، یا از فاعل ارْكَبُوا بتقدیر لکم است تا ربط کامل شود. یا مستقرّ خبر مَجْرَاهَا است و جمله یا حال از ضمیر فاعل است به تقدیر لکم یا از ضمیر مجرور یا جمله مستأنفه است جواب سؤال مقدرّ از حال کشتی یا از علت امر به سوار شدن، و وارد شده است که هر گاه می‌خواستند راه بیفتد می‌گفتند: بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا و هر وقت می‌خواستند لنگر اندازند می‌گفتند: بِسْمِ اللّٰهِ مُرْسَاهَا. بنا بر این پس مناسب اینکه جمله بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا محکی برای قول محذوف و تقدیر آن ارْكَبُوا قایلین بسم الله (سوار شوید در حالیکه بسم الله می‌گویید) باشد. و این همان است که مَجْرَاهَا مبتداء در تقدیر گرفته شود یا منصوب بر ظرفیت باشد. «إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» همانا پروردگار من غفور رحیم است. پس هر کسی به اسم خدا متلبّس گردد مغفرت و رحمت او را درک کند. «وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ

كَالْجِبَالِ وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ» و این آنها را در موج چون کوه می برد و نوح پسرش را در گوشه‌ای بود ندا داد ای پسر با ما سوار شو و با کافرین مباش. در اخبار وارد شده که او فرزند پسرش نبود، بلکه پسر زنش بود، و در لغت طیّ به پسر زن ابنه با فتح ها گفته می شود، و قرائت علی ع و باقر ع و صادق ع با فتح ها وارد شده، و ابنها ضمیر مؤنث به زن او روایت شده. «قَالَ سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ» گفت بر سر کوهی که مرا از آب ننگه دارد جا خواهم گرفت. گفت امروز نگهدارنده‌ای از امر خدا نیست مگر کسی که بر او رحم شود. جز کسی که شأن او رحمت باشد و آن خدای تعالی است، یا کسی که خلیفه او باشد، یا جز مکان از رحمت خدا یعنی کشتی، یا عاصِم به معنای معصوم است، یا استثنا منقطع است، یا عامل و مستثنی منه محذوف است. یعنی امروز کسی معصوم از امر خدا نیست مگر کسی که خدا بر او رحم کند. «وَ حَالٌ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ» و موج بین آنها قرار گرفت پس جدایی انداخت. «مِنَ الْمُغْرَقِينَ وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَ يَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ» و او از مغرقین بود و گفته شد ای زمین آب خود فرو بر و ای آسمان باز ایست. آب فرو شد و کار به پایان آمد و بر جودی قرار گرفت. در تعیین جودی اختلاف شده. گفته اند که در ناحیه آمل است، و گفته اند نزدیک جزیره موصل است و گفته شده در شام است، و به فرات کوفه تفسیر شده، و گفته شده که آن اسم هر کوه و زمین سفت است، و همچنین در مدّتی که نوح ع در کشتی بوده اختلاف است. و وارد شده که آن هفت شبانه روز بوده، و گفته اند یکصد پنجاه روز بوده، و بعضی گفته اند که اوّل آن دهم رجب و آخر آن دهم محرم بوده است. و حسن نظم آیه مخفی نیست وجوه عدیده بیانیه و بدیعه متعدّدی برای آیه شریفه ذکر کرده اند که هر کس بخواهد باید به تفسیرهای دیگر مراجعه کند. «وَ قِيلَ بَعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنِّي وَعْدُكَ الْحَقُّ» و گفته شد دوری باد بر قوم ظالمین. و نوح ربّش را ندا داد و گفت ای پروردگار من پسر من از خاندان من بود و وعده تو حق است به اهلاک کسی که داخل کشتی نشود و انجاء اهل من. «وَ أَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» و تو احکم الحاکمین هستی. بعد تصرّح او و التجاء او و دعا او در حقّ پسرش از مشیّت و حکومت او تبری جست و اقرار کرد به اینکه او احکم الحاکمین است تا این توهم را که راضی بحکم او نیست را دفع نماید. «قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» گفت: ای نوح او از اهل تو نیست، زیرا بر فرض صحت آنچه که مشهور است او پسر او بوده باشد نسبت جسمانی بوده و نوح در دنیا به روحانیّت متحقّق و جدا شده بود، و نسب جسمانی در عالم روحانی منقطع است، و نسب روحانی معتبر است. همینطور است در قیامت. و چون او دارای نسبت روحانی و اتصال ملکوتی نبود نمی توانست از اهل نوح ع باشد. «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» او عملی است غیر صالح. حمل مصدر بجهت مبالغه است، و آن برای تعلیل نفی است. و هر کس إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ را به اضافه خوانده همچنانکه در بعضی از اخبار، برای نفی نسبت جسمانی برای اینکه او را العیاذ باللّه لغیّه بدانند مرتکب خطا شده است، و إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فعل ماضی و با فتحه راء قرائت شده است. «فَلَا تَسْتَلِنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» پس سؤال نکن چیزی را که به آن علم نداری. مادامی که حقیقت مورد سؤال را نمی شناسی تا اینکه صحت سؤال را بشناسی. «إِنِّي أَعْظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ» من تو را پند می دهم که از جاهلان نباش که چیزی را که نمی دانند سؤال می کنند. «قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ» گفت پروردگارا به تو پناه می برم اگر چیزی از تو بخواهم که به آن علم ندارم برای امتثال حکم تو و اسقاط از موعظه تو. «وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ» و اگر مرا نبخشی و به من رحم نکنی از زیانکاران خواهم بود. او تضرعاً و استکانتاً گفت. «قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ

بِسْلَامٍ مِّنَّا» گفته شد ای نوح به سلام از ما فرود آی. به سلامت. «وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ» و برکات بر تو و بر امت‌هایی که با تو هستند از امت‌های در کشتی که آنها گروه‌های مختلفی از انواع حیوان یا از اصناف انسان بودند. «وَأُمَمٍ» از امت‌های که با تو هستند یا از همراهان تو متوکل می‌شوند. «سَمِعْتَهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ» بزودی آنها را متنعم خواهیم ساخت پس عذاب الیم از ما را مس خواهند کرد. از صادق است که نوح ع از کشتی با هشتاد تن پیاده شد و شهر هشتاد را بنا کردند، و نوح دختری داشت که با او سوار کشتی شد و نسل مردم از او به وجود آمد، و همین گفته پیامبر ص است که نوح ع احدالابوین (یکی از دو پدر) است. «تِلْكَ» این قصص «مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَ لَّا قَوْمٌكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ» از اخبار غیب است که بر تو وحی می‌کنیم پیش از این نه تو آنها را می‌دانستی و نه قوم تو، پس صبر کن که عاقبت حسن پس به آن غلبه کند «لِلْمُتَّقِينَ» برای متقین از جزع و شتاب در دعا.

منابع

- حضرت حاج ملا سلطانمحمد بیدختی گنابادی، مجمع السعادات، انتشارات حقیقت، ۱۳۷۸، تهران.
- حضرت حاج ملا سلطانمحمد بیدختی گنابادی، بیان السعادة فی مقامات العبادة. ترجمه حشمت‌الله ریاضی و محمد آقا رضاخانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۷، تهران.
- تاج الدین شعیری، جامع الأخبار، انتشارات رضی قم، ۱۳۶۳ هجری شمسی.
- ثقة الاسلام کلینی، الکافی، جامع الاحادیث، نور ۲، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- شیخ حر آملی، وسائل الشیعة، جامع الاحادیث نور ۲، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- محدث نوری، مستدرک الوسائل، جامع الاحادیث نور ۲، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- محمدباقر مجلسی، بحار الأنوار، جامع الاحادیث نور ۲، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- محمد بن مسعود عیاشی، تفسیر العیاشی، جامع الاحادیث نور ۲، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- شرح الامثلة، جامع المقدمات، تصحیح محمد محمدی قاینی انتشارات دارالفکر، چاپ پنجم، ۱۳۷۷.
- تعلیم و تعلم از دیدگاه شهید ثانی و امام خمینی، ترجمه احمد فهری، مرکز نشر فرهنگی رجاء، چاپ سوم مهر ۱۳۶۳.